

# بحران و سوسیالیسم بیمار

مقدمه:

پس از آنکه مارکسیسم به یک نیروی عظیم اجتماعی تبدیل ، و از محدوده تئوری های میان کتابها ، تبدیل به تئوری انقلابات گردید ، بورژوازی مبارزه علیه این اندیشه را ، بعنوان یک روند دائمی در دستور کار خود قرار داد و از هر سو و هر فرصتی که بدست آمده برای ضربه زدن به آن استفاده کرده است . مارکسیسم در ابتدای قرن بیستم ، با وجود آنکه از همه سو مورد تعرض قرار گرفت بمثابه تئوری نوین و جدیدی به سرعت رشد کرد و چه در مبارزه با دشمنان مستقیم و رودررو ( دولت و دستگاههای سرکوب) و چه در مبارزه علیه اپورتونیسم و رویزیونیسم ، در مجموع موفق بود و حتی در کشورهای بزرگی مثل شوروی و چین رهنمون عمل پرلتاریا گردید و برهمن مبنای پرولتاریا موفق به کسب قدرت سیاسی شد. با وجود آنکه در آن جوامع اقتصاد سرمایه داری کاملاً رشد نکرد ، اما اندیشه های مارکسیستی و احزاب کمونیست ، قادر بودند و توانستند نیروهای عظیمی از کارگران و دهقانان را در جریان مبارزه طبقاتی و در یک نبرد همه جانبه علیه سرمایه داری و فئودالیسم به پیروزی برسانند.

در این دوران با وجود تمام افت و خیزها و ضربات و اشتباهات ، مارکسیسم در یک سیر تکاملی چه در عرصه تئوری و چه در عرصه اجتماعی حرکت می کرد و تجربیات زیادی به دست آورد که برای همیشه جزئی از تئوری انقلابی باقی ماند . در هر نبردی ، در عرصه های مختلف مبارزه طبقاتی درسهای بزرگی آموخته که عموماً هم با موفقیت های عملی و کاربردی همراه بود . از آن زمان که برنشتین سنگ بنای تجدید نظر طلبی را گذاشت ، مارکسیسم در یک مبارزه و جدال دائم تئوریک با نیروهای به ظاهر داخلی و خارجی و در لباس مارکسیسم قرار گرفت ، و در هر نبرد تئوریکی یک گام بزرگ به جلو برداشته شد . مبارزه علیه آنارشیستها و آوانتوریستها ، که در روسیه و دیگر نقاط اروپا فعال بودند ، مبارزه علیه اکونومیستها ، مبارزه علیه رفرمیستها ، مبارزه با انحلال طلبان و بسیاری دیگر از این موارد ، همه و همه در نهایت باعث شفاف تر شدن روند مبارزه و تئوری انقلابی شدند و تجربیات کسب شده بمثابه تئوری واقعا انقلابی ، پیروزی خود را بـمـنـصـه ظـهـر رسـواند

اما در اوج قدرت و در شرایطی که جنبش سوسیالیستی به عنوان نیروی عظیم جهانی عمل می کرد ، در شرایطی که پرولتاریا چه در قدرت (در کشورهای سوسیالیستی) و چه در کشورهای سرمایه داری ، یک نیروی قوی ، فعال و همه جانبه ای بود و در شرایطی که سوسیالیسم گامهای بزرگی در جهت منافع طبقه کارگر برداشته بود (مثل به مالکیت عمومی در آوردن کارخانه ها ، اشتراکی شدن زمینهای کشاورزی ، به پایان رساندن جنگهای داخلی ، تسلط شوراهای کارگری بر تمامی امور اقتصادی و اجتماعی ، بالا بردن سطح آگاهی کارگران و دیگر توده ها ، با لا بردن سطح رفاه عمومی ، رشد عظیم اقتصادی ، تجزیه لایه های بسیاری از خرده بورژواهای روستایی و شهری ، تشکیل انترناسیونال سوم و فعال شدن آن در عرصه بین المللی ، ایجاد بسیاری از احزاب و گروههای مارکسیستی ، حتی در بسیاری از کشورهای نیم فئودال - نیمه مستعمره آن دوران و بسیاری از موارد دیگر که چنانچه بخواهیم تک تک آنها را بشماریم ، بیش از موضوع این نوشته است) چرخش ایدئولوژیک سریع و بزرگ در میان احزاب کمونیست شکل گرفت . کاری که دهها دولت سرمایه داری با تمامی دستگاههای سرکوب و خفقان و یا تبلیغاتی خود نتوانسته بود انجام دهند ، در عین نا باوری جهانی و در کمال آرامش انجام شد . کاری که دهها جنگ و خونریزی هایی مثل ، جنگهای داخلی شوروی قحطی زده ، که حدود بیست کشور در آن دخیل بودند ، و در نهایت نتوانستند نتیجه ای جز شکست بگیرند . چرخش ایدئولوژیک پس از سالها و در شرایط اوج قدرت طبقه کارگر انجام گرفت . عمق فاجعه چنان زیاد بود ، که بسیاری تا مدتها و حتی سالیان دراز و بخشا صادقانه ، برآن باور نداشتند و به همین دلیل سالیان دراز پا در رکاب اندیشه های رویزیونیستی روسی و چینی داشتند . جنبشهای بسیاری دچار کج راهه و یا سازش شدند . احزاب کمونیست زیادی تبدیل به رفرمیستها و چاپلوسان درگاه بورژوازی گردیدند. اقتصاد رشد یافته سوسیالیستی ، مبدل به سرمایه داری دولتی گردید و ... به راستی چه نیروی عظیم و مرموزی عمل کرده که توانسته به راحتی و در چنین مقیاس گسترده ای هزاران و یا شاید میلیونها کمونیست را به کج راهه بکشاند و در منجلاهای سرمایه داری غرق نماید؟

آیا تئوری های تجدید نظر طلبانه خرشچف و یا تنگ شیائو پینگ و یا عمل کرد استالین ، چنین پیچیده و غیر قابل درک بوده ، و یا در قیاس با انحرافات قبلی که در لباس مارکسیسم بوده اند ، از ویژگی های خاصی برخوردار بوده اند که قادر به انحراف کشانیدن میلیونها کمونیست و آگاهانی بوده که دیگر تئوری های انحرافی از آنها بهره نبرده اند ؟ چرا هیچکدام از تجربیات تئوریک و مبارزات ایدئولوژیک ، نتوانستند سوسیالیسم را از مسیر

قهقرایی باز دارند؟ به راستی چه پدیده و نیرویی عمل می کرده که در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی همه برای تئوری های تجدید نظر طلبانه و تا حدودی واضح خرشچف کف زدند و هزاران کادر که در کوران مبارزات و افت و خیز های زیادی آبدیده شده بودند، تئوری های پیش و پا افتاده رویزیونیستی را تمجید می کردند؟ چه نیرویی باعث گردید که تنگ شیائو پینگی که قبلا از حزب، بدلیل داشتن اندیشه های اپورتونیستی، اخراج شده بود، مجددا در راس قدرت قرار بگیرد و به سادگی تئوری های حاکمیت خلق به جای دیکتاتوری پرولتاریا و یا سه جهان را در خدمت ارتباط و سازش با امپریالیسم قرار بدهد و سیاست در های باز را برای سرمایه گذاری خارجی امپریالیستها به کرسی بنشانند؟ انترناسیونال سوم (کمینترن) که حاصل یک روند تاریخی و پروسه ای دراز مدت در عرصه مبارزات ایدئولوژیک و تئوریک در سطح بین المللی، به حساب می آمد و نتیجه تکامل انترناسیونال اول و نفی دیالکتیکی انترناسیونال دوم به حساب می آمد و مجموعه ای از رهبران پرولتاریای جهانی که هر کدام به نوبه خود حاصل روند های تاریخی مبارزات پرولتاریا و کمونیستهای کشورهای مختلف بوده اند، به راحتی تجدید نظر طلبی را می پذیرند، و همچون رویایی که هرگز وجود خارجی نداشته، محو می گردد. آیا ما قادریم و یا مجازیم که بدون روشن نمودن فاکتورهای عمل کننده در این پدیده ها، به راحتی از کنار آنها بگذریم و به روند مبارزه سیاسی خود مشغول باشیم؟

بی خردی است هر گاه تصور کنیم، که موارد فوق متعلق به گذشته است و یا خود به خود و در جریان مبارزه طبقاتی حل می گردد. بی خردی است چنانچه تصور کنیم، بدلیل آنکه موارد فوق مسله روز ما نیستند ضرورتی ندارد تا ما خود را با آنها مشغول نماییم و بالاخره باز هم بی خردی است چنانچه تصور کنیم، پرداختن به مسائل ذکر شده، ما را از روند شرکت در مبارزه طبقاتی باز می دارد. من معتقدم دقیقا برای آنکه قادر باشیم روند مبارزه طبقاتی را ادامه بدهیم و آنرا از چارچوبه های روز زندگی خارج سازیم، ضروری است راه حلهایی برای بحران ایدئولوژیک بیا بیم. اگر ما موج وسیع سر خوردگی، انفعال، انحرافات، خرده کاری ها و... را که بخش ناشی از بحران یاد شده هستند، نا دیده بگیریم، به هیچ وجه قادر نخواهیم بود بار دیگر جنبشی کمونیستی را از این حالت پژمردگی و انفعال اجتماعی خارج سازیم.

واقعیت آن است که با رشد و گسترش مناسبات سرمایه داری در تمام جهان و افزایش تعداد کارگران و توده های زحمتکش شهری، و رشد تضاد کار و سرمایه، رشد مبارزه ایدئولوژیک، نسبت به اوایل قرن بیستم، جنبش کمونیستی در موضع ضعیفتری قرار دارد. این روند متضاد هر چند غیر عادی به نظر می آید، در هر

حال به عنوان یک واقعیت بزرگ تاریخی باید مد نظر قرار گیرد . تاریخ مجموعه ای از شکستها و پیروزی ها است که در نهایت به جـلـو و گـام بـر مـی دارد

با چشم پوشی از واقعیات قادر نخواهیم بود از انحرافات و خطا ها مبرا باشیم و در نهایت بحران گریبان ما را خواهد گرفت . آیا ما آبدیده تر ، با تجربه تر و یا تئوریک تر از ، بلشویکها ، و یا دیگر رهبران کمینترن که جنبشهای عظیم کارگری و انقلابی را رهبری می کردند هستیم ؟ بنا بر این تکرار خطا های انجام شده چیزی جز سرنوشت سوسیالیسم شکست خورده نخواهد داشت.

اما مسئله به همینجا ختم نمی گردد . عده ای دیگر برای آنکه خود را راضی نگهدارند ، سعی در لا پوشانی و در واقع انکار بحران دارند . عده ای بر این باورند که ، شکستها ناشی از اشتباهات و انحرافات فلان شخص و یا عده ای خاص بوده است . مثلا فقط عده ای استالین را عامل شکست و به انحراف کشیده شدن جنبش می دانند . و خلاصه عده ای خرشچف ، تنگ شیا ئو پینگ ، تیتو و ... را عامل های اصلی به کج راه کشیده شدن جنبش می دانند . و خلاصه آنکه تفکرات اینچنینی ، عامل بحران را کودتای سیاسی می دانند . آنها معتقدند که عده ای به شکل یک باند درون جنبش و احزاب کمونیست نفوذ کرده اند و در نهایت با بدست گرفتن سکان رهبری و مسئولیت های کلیدی توانسته اند ، جنبش را به منجلا ب اندیشه های بورژوازی بکشانند .

آیا در شرایطی که احزاب کمونیست دارای دهها و حتی هزاران کمونیست با تجربه بودند ، عده ای خاص قادرند دست به کودتای سیاسی بزنند ؟ این عده خاص در کنگره ها که بالا ترین ارگان تصمیم گیری هر تشکل کمونیستی است ، چگونه قادر به جلب اکثریت آرا می شدند ؟ آیا به غیر از این مسئله که واقعا اکثریت دچار استحاله گردیده بود ، دلیل دیگری وجود داشته است ؟

تفکرات سطحی اینچنینی که مکانیکی حرکت می کنند و بسیار ساده انگارانه به مسئله برخورد می کنند ، قادر نیستند ، راه حلی برای بحران بیندیشند . چرا که ابتدایی ترین شرط برای حل بحران دیدن واقعیاتی است که عامل بحران بوده اند . مشروط کردن شکست جنبش بین الملل به اشخاصی خاص ، تفکری بسیار مکانیکی و ایده آلیستی است . ندیدن عواملی که زمینه های عینی اقتصادی را برای چرخش ایدئولوژیک فراهم کردند ، چیزی جز سطحی نگری نیست . جنبش کمونیستی که در نیمه اول قرن بیستم وجود داشت ، مشروط به عده ای خاص و انگشت شمار نبود ه است و مهمتر از آن تئوری مارکسیسم چنان در میان کمونیستها شناخته شده و ترویج شده بود که ، هیچ چرخش ایدئولوژیکی نمی توانست بر مبنای نا

آگاهی حرکت نماید و بنا بر این مسئله بدست گرفتن قدرت توسط عده ای خاص از عناصر اپورتو نیست و رویز یو نیست منتفی است

جنبشهایی که عناصری همانند ، برنشتین، پلخانف، آکسلرد ، ترو تسکی ، کائو تسکی و... را کنار می زند و سالها در کوران مبارزات تئوریک قرار داشته است ، بنا نا آگاهی بدنبال رویز یو نیستهایی مثل خرشچف و... حرکت نخواهند کرد . بنا بر این باز هم تا کید می کنم که ، مسئله انحراف ایدئولوژیک و شکست جنبش بین الملل کمونیستی ، دارای علت‌هایی عمیقتر و فراتر از نقش چند شخص و یا باندهای سیاسی خاص است . هر چند که همیشه رویز یو نیسم و اپورتونیسیم پدیده ای درونی بوده اند ، و از درون احزاب کمونیست و یا در کنار آنها بوجود آمده اند ، اما مسئله توانایی آنها بر غلبه و تسلط کاملشان در آن دوران ، آنها بر جنبشی با آن عظمت و گستردگی و کیفیت بحث دیگری است . غلبه اندیشه های تجدید نظر طلبانه ، نیاز به بستری داشته که طی پروسه ای دراز مدت و تحت شرایطی بسیار خاص شکل گرفته اند که حاصل مبارزه بین دو طبقه تحت شرایطی خاص آن دوران بوده است و نیاز به موشکافی دقیق و مشخص شدن آن پروسه ها و عوامل دارد .

در شرایطی که اکثریت طبقه کارگر بر منافع طبقاتی خود آگاه شده اشخاص معدود و باندهای سیاسی بورژوازی ، قادر نیستند طبقه کارگر را بر مبنای یک کودتای سیاسی و داخلی به آستانه بورژوازی تقدیم کنند . طبقه کارگری که در جامعه و اقتصاد قویا عمل می کرده دچار انفعال و تهی شدن از روح انقلابی شده بود . باید پذیرفت که در این مورد یک بحران ایدئولوژیک وجود داشته که ماتریال وزمینه اقتصادی ان باید دقیقا بررسی و مورد انالیز قرار گیرد .

عده ای دیگر عدم پیشرفت تکنولوژی و نا توان بودن اقتصاد سوسیالیستی در رقابت با کشورهای سرمایه داری صنعتی را عامل به انحراف رفتن دولت سوسیالیستی می دانند . آنها بر این باورند که دولت سوسیالیستی نتوانست رفاه مورد انتظار را بوجود بیاورد ، و بیش از حد به میلیتاریسم بها داد و در نتیجه اقتصادی سوسیالیستی تخلیص رفت .

در خصوص رشد اقتصادی کشورهای سوسیالیستی ابتدا باید این واقعیت را پذیرفت که ، بعد از انقلاب سوسیالیستی روسیه و انقلاب دمکراتیک چین ، اقتصاد دچار تغییر و تحول اساسی و زیر بنایی گردید . چنانچه ما رشد صنعتی آن دوران این کشورها

را نادیده بگیریم ، واقعیات بزرگی را انکار کرده ایم . رشد اقتصادی شو روی در ده های سی و چهل ، سالانه حدود شانزده درصد بود که تا به حال در هیچ کشور سرمایه داری وجود نداشته است . در چین نیز رشد اقتصادی دهه پنجاه و شصت دسته کمی از رشد اقتصادی شو روی نداشت . آیا این واقعیات بیانگر آن نیستند که جوامعی با اقتصادهای عقب مانده و حتی ما قبل سرمایه داری ، به سرعت در مسیر صنعتی شدن و مدرن شدن گام بر می دارند ؟ در شو روی تمام صنایع مادر ، خطوط انتقال برق و تولید برق ، شبکه های راه آهن ، صنعتی شدن کشاورزی و بسیاری موارد دیگر تماما در دو دهه انجام گرفت ، و اینها موارد بسیار قابل توجه و عظیمی هستند که نمی توان منکر آنها شد . بخصوص در شرایطی که تقریبا تمامی کشورهای پیشرفته سرمایه داری ، شوری را تحریم اقتصادی کرده بودند و در جهت سنگ اندازی و ضربه زدن به شوری نهایت تلاششان را می کردند . در مورد رفاه عمومی ، باید بپذیریم که زندگی توده ها و مشخصا کارگران در شوری سوسیالیستی با پایان جنگهای داخلی به سرعت رو به بهبود رفت . فقر و بیکاری از میان رفت و همه شهر وندان دارای مسکن مناسب و دستمزد مکی برای زندگی بودند . تورم مهار گردید و جامعه عقب مانده روسیه به سرعتی غیر قابل تصور صنعتی گردید . بی سوادی از بین رفت و تعداد متخصصان افزایش چشمگیری داشت .

از همه مهمتر آنکه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ملغا گردید و روابط تولید مبتنی بر مالکیت جمعی کارگران بوجود آمد . با همه اینها شوری در بسیاری موارد به لحاظ تکنولوژی از کشورهای صنعتی امپریالیستی عقب تر بود ، اما این مسئله مگر می تواند دلیلی بر چرخش به سمت سرمایه داری باشد . مثلا اگر در شوری آن زمان مثل انگلستان اتوبوس دو طبقه وجود نداشت و یا کیفیت تلفنها و رادیو ها مثل انگلستان و آمریکا نبود ، دلیلی بر شکست جامعه سوسیالیستی است ؟ اقتصاد سوسیالیستی شوری را باید با وضعیت گذشته آن کشور مقایسه کرد . اقتصاد سوسیالیستی شوری را باید بر اساس دگرگونی روابط تولیدی و لغو مالکیت خصوصی و رشد فوق العاده آن که تنها به پشتوانه همت و از خود گذشتگی کارگران بوجود آمد ، بررسی کرد . بسیار مغرضانه خواهد بود اگر دگرگونی بزرگ زندگی کارگران و دیگر توده ها را نادیده بگیریم و اقتصاد شوری را از همان ابتدا سرمایه داری دولتی بنامیم .

در مورد رقابت تسلیحاتی و هزینه های گزاف آن ، باید بدانیم در شرایطی که کشورهای سرمایه داری از همه سو علیه شوری نو پا مستقیما وارد کارزار شده بودند و هزاران نیروی نظامی کشورهای آمریکا ، انگلستان ، لهستان ، ژاپن و ... به همراه هزاران نیروی مسلح ضد انقلاب داخلی علیه کارگران به قدرت رسیده می جنگیدند چگونه می شد به با لا بردن توان نظامی بهایی

نداد و آنرا اشتباه دانست. بسیار ساده انگارانه می بود اگر در مقابل تهاجم همه جانبه سرمایه داران، کمونیستها دست روی دست می گذاشتند و صحبت از پرهیز از رقابت تسلیحاتی می کردند. و یا چطور می توان تصور کرد، شوروی نباید خود را در مقابل تهدیدات و خطرات آماده می کرد. در آن صورت با حمله فاشیستهای آلمان که در اوج قدرت بودند، شوروی چه باید می کرد؟ با وجود آمادگی شوروی توان نظامیش در مقابل آلمان بسیار کمتر بود و تنها با از خود گذشتگی بی نظیر ملیونها نفر، شوروی نجات یافت.

مسئله جنگ سرد هم واضح است که چیزی نبود به جز رقابت بین امپریالیستها برای برتری و تسلط بیشتر بر جهان. این رقابت هیچ ارتباطی با منافع پرولتاریا نداشت و تجارت اسلحه در این دوران بیشترین سودها را برای دو ابر قدرت به همراه داشت در صورتی کارگران و زحمتکشان در کشورهای تحت سلطه آنها از ابتدایی ترین امکانات بی بهره بودند و فقر در آن کشورها بیداد می کرد. سو سیال - امپریالیسم شوروی در آن دوران به بسیاری از کشورها مثل عراق، ایران، سوریه، هندو... که حتی ادعای سوسیالیستی بودن نداشتند اسلحه می فروخت تا از این راه سودهای هنگفتی به جیب بزند. رقابت تسلیحاتی دو ابر قدرت باعث گردید تا صد ها موشک اتمی قاره پیما ساخته شود و بشریت بیش از پیش احساس نا امنی و وحشت نماید. هزینه های سرسام آور رقابت تسلیحاتی به دوش ملیونها کارگر در سراسر دنیا سنگینی می کرد و هر زمان که توده ها عصیان می کردند (چه در بلوک شرق و چه در بلوک غرب) همین تسلیحات علیه آنها بکار گرفته می شد.

اساسا در این دوران دیگر کمتر کسی است که تصور کند، که به دلیل هزینه های تسلیحاتی سو سیالیسم شکست خورد و نا بود شد، بسیار واضح است که این مسئله حاشیه ای تر از آن است که بتواند مکانیزم درونی اقتصاد سوسیالیستی را تحت تاثیر جدی قرار دهد. با بررسی ساده ای می بینیم در شرایط جنگ داخلی علیه بلشویکهای تازه به قدرت رسیده در سالهای پس از انقلاب اکتبر تا سال **1925** که قحطی و فقر بوجود آمده بود و در شرایطی که اقتصاد نو پای شوروی هنوز نتوانسته بود کاملا مستقر گردد و شدیداً تحت فشار قرار داشت، چگونه کارگران و دیگر توده های از حکومت خود دفاع می کنند و در نهایت پیروز می شوند.

آخرین مورد از موارد بر خوردهای سطحی، پاک کردن صورت مسئله است. این نظریه معتقد است که اساسا سوسیالیسم در شوروی شکل نگرفت و پس از انقلاب کارگری **1917** روسیه، اقتصاد سوسیالیستی مستقر نشد و "طرح انحرافی نپ" به همراه جنگهای داخلی باعث شد که سرمایه داری دولتی شکل بگیرد و حاکم بشود. آنها تمرکز قدرت در دست دولت را به عنوان دلیلی بر حاکم شدن سرمایه

داری دولتی می دانند . آنها می گویند اساسا سوسیالیسمی وجود نداشته تا چرخشی هم وجود داشته باشد .

وارونه جلوه دادن واقعیات بزرگ که در عرصه تاریخی اتفاق افتاده ، چیزی جز برخورد اپتونستی نیست . انقلاب بزرگ اکتبر که به راستی بزرگترین و موفقترین انقلاب کارگری است که تا به حال در تاریخ به وقوع پیوسته است . هزاران کارگر در پتروگراد ، مسکو ، ارال ، باکو، سیبری و ... بپا خواستند و دو لت وقت سرمایه داران را سرنگون کردند . این انقلاب خلق الساعه بوجود نیامد و حاصل تجربه پرولتاریا در جریان دو انقلاب بزرگ **1905** و فوریه **1917** بود . رشد سرمایه داری در روسیه ، رشد تضاد های طبقاتی را نیز بدنبال داشت و طبقه کارگر در مدت **20** سال صدها اعتصاب انجام داد و طی نبردهای خیابانی بسیاری هر چه بیشتر آبدیده گردید . بحران اقتصادی ، بحران سیاسی را تشدید کرد و بحران سیاسی بحران اقتصادی را افزایش داد و جنگ جهانی اول هر دو بحران سیاسی و اقتصادی را به سرعت افزایش داد . در طول تمام این سالها پیشروان پرولتاریا که در حزب بلشویک متشکل بودند بی وقفه با انحرافات و کژ راه ها که پرولتاریا را به بیراهه می کشاندند پیگیرانه و مداوم مبارزه کردند و در جریان هر مبارزه به سازماندهی و کار آگاه گرانه می پرداختند . کارگران کمونیست و در راس آنها لنین در تمام این سالها علیه انواع انحرافات مثل اکونومیسم ، رفرمیسم ، انحلال طلبی ، لیبرالیسم ، پوپولیسم و ... مبارزه کردند و هزاران کارگر هم طبقه ایشان را سازماندهی نمودند . بدین شکل در زمانی که جنگ جهانی اول در سال **1914** وقوع پیوست و روسیه در گیر آن شد ، بخش قابل توجهی از پرولتاریای روسیه بر علیه شوینیسم بپا خواست و پرچم انترناسیونالیستی را بر افراشت . جنگ به سرعت تضادهای طبقاتی را تشدید کرد و با شروع قحطی و بیکاری ها و گرانی ، انقلاب فوریه **1917** شکل گرفت و دولت تزار سرنگون گردید . هر چند که با این انقلاب ظاهرا فقط دولت تزار و فئودالیسم در روسیه از بین رفت ، اما در حقیقت پرولتاریا که نیروی اصلی انقلاب بود ، گامهای بزرگی به جلو برداشت و دهها بار قوی تر از پیش در صحنه مبارزه طبقاتی تحت رهبری بخش آگاه خود ( کمونیستها ) قرار گرفت . بلشویکها با شعار پایان جنگ ارتجاعی ، و الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید و حمایت همه جانبه از شو را های کارگری ، توانستند بخش های دیگری از کارگران را جذب نمایند و در نتیجه کارگران متشکل در شوراها انقلاب دیگری را رقم زدند . شعار معروف بلشویکها : " تمام قدرت بدست شوراها " تحقق یافت و قدرت به دست کارگران افتاد . ملیونها دهقان تهنی دست و فقیر نیز از کارگران حمایت کردند و بدین شکل بزرگترین انقلاب سوسیالیستی شکل گرفت . بلافاصله پس از کسب قدرت

سیاسی توسط شوراهای کارگران ، مالکیت سرمایه داران بر کارخانه ها ملغا گردید و کارخانه ها تحت اختیار شو راها قرار گرفتند . زمینهای بزرگ کشاورزی متعلق به فئودالها و درباریان نیز مصادره گردید و به شوراهای دهقانان سپرده شد . با لغو مالکیت خصوصی در مقیاس بزرگ و حاکمیت شو راها جمهوری سوسیالیستی شکل گرفت و کارگران کنترل اقتصاد را به دست گرفتند . پس از انقلاب **1917** ، تا **1925** که پرولتاریا شدیداً درگیر جنگ با نیرو های امپریالیستی و ضد انقلاب داخلی بود ، از سازماندهی اقتصاد غافل نبود و چرخ اقتصاد را هر چند با دشواری های فراوان اما در هر حال به جلو حرکت می داد . در طول این سالها پرولتاریا مجبور به عقب نشینی های بی نیز شد . طرح نپ از جمله این عقب نشینی ها بود . شوروی که با خطر قحطی مواجه بود که امپریالیستها با محاصره اقتصادی و جنگ همه جانبه به او تحمیل کرده بودند ، کولاکها (دهقانان مرفه ) را آزاد گذاشت تا به خرید و فروش بپردازند و برنامه مصادره زمینهای آنها را به تعویق انداخت و از سوی دیگر تجارت را نیز تا حدودی آزاد اعلام کرد تا بدین شکل از قحطی و شکست جلو گیری کند . در واقع طبقه کارگر یک گام به عقب برداشت تا بتواند در آینده گامهای بعدی اش را بر دارد . بدون اجرای این طرح قطعاً سوسیالیسم شکست می خورد . طرح نپ به هیچ وجه باعث نگردید تا کارگران از اساس اقتصاد سوسیالیستی را کنار بگذارند ، آنها در تمام این دوران کنترل کارخانه ها و صنایع را بدست داشتند و زمینهای بزرگ مصادره شده نیز تحت اختیار دولت کارگران بود . در واقع عقب نشینی در بخش توزیع و تجارت صورت گرفت تا در آن شرایط بحرانی و جنگی که کولاکها و بخشهایی از دهقانان که محصولاتشان را احتکار کرده بودند و به دولت سوسیالیستی نمی فروختند ، محصولاتشان را روانه بازار کنند و تجارت آزاد نیز بتواند کمبود ها را از خارج جبران کند . این تاکتیک کاملاً توانست به اقتصاد و دولت سوسیالیستی کمک کند و آنها سر پا نگهدارد . بلشویکها هرگز چرخ اقتصاد را کلا رها نکردند و اقتصاد سوسیالیستی با وجود تمام موانع و مشکلات به جلو حرکت می کرد و در این راه کارگران فدا کاری های بسیاری کردند . بسیار ساده انگارانه خواهد بود که تصور نماییم بلشویکها در هیچ شرایطی نباید عقب نشینی می کردند . پیشروی مبارزه طبقاتی هرگز از یک مسیر هموار و مستقیم عبور نمی کند ، مبارزه مملو از افت و خیز ها و شکستها و عقب نشینی هاست و آنچه مهم است این است که قادر باشیم در مجموع به جلو حرکت کنیم . در سال **1927** طرح نپ پایان یافت و اقتصاد سوسیالیستی مجدداً به جلو گام برداشت . با هر پیشرفتی در عرصه اقتصادی و به موازات صنعتی شدن ، زندگی کارگران و دیگر توده ها بهبود می یافت . در عرض چند سال بیکاری از بین رفت ،

تورم مهار شد و مشکلی به نام مسکن وجود نداشت و فاصله طبقاتی شدیداً کاهش یافت .

حاکمیت شو را های کارگری ، لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در مقیاس بزرگ ، بالا رفتن سطح رفاه عمومی ، مبارزه علیه بورژوازی که از همه سو به حکومت کارگران حمله برده بود ، آیا همه اینها چیزی بجز سوسیالیسم است . در واقع مبارزه طبقاتی تحت شرایط جدید ( حاکمیت طبقه کارگر ) در تمام زمینه ها ادامه داشت و صرفاً به این دلیل که در اینجا و آنجا کارگران عقب نشینی کردند و یا حتی دچار لغزش شدند نمی تواند

باعث نا دیده گرفتن واقعیات بزرگ تاریخی گردد . نا دیده گرفتن واقعیات بزرگ تاریخی نه تنها دردی را از جنبش کمونیستی دوا نمی کند ، بلکه کاملاً بر عکس خاک به چشم ما می پاشد و باعث می شود تا از پیگیری صحیح علل شکست جنبش کمونیستی غافل شویم . این واقعیت که سوسیالیسم دچار انحراف بوده و رشد همین انحرافات در نهایت باعث چرخش سوسیالیسم به سمت سرمایه داری شده است ، نباید باعث نادیده گرفتن واقعیات از جانب ما گردد . دنیای سرمایه داری و روشنفکران قلم بدستش سالها علیه هر آنچه که دست آورد انقلاب کارگران بوده ، تبلیغات وسیعی کرده اند تا آنرا وارونه جلوه دهند . بسیاری در این راه تا بدان جا پیش رفته اند که دیگر نه تنها چیزی از سوسیالیسم باقی نگذاشته اند ، بلکه حتی انقلاب کارگری اکتبر را هم به کودتای بلشویکها تقلیل داده اند تا هر چه بیشتر کارگران را نسبت به امکان تحقق سوسیالیسم ، نا امید کنند .

برای آنکه واقعا قادر باشیم علت چرخش ایدئولوژیک سوسیالیسم را در یابیم باید از اینگونه برخوردهای منفی گرایانه فاصله بگیریم و تلاش کنیم که اقتصاد سوسیالیستی را گام به گام بررسی کنیم و سیاستهای تعیین کننده را تجزیه و تحلیل نماییم تا قادر باشیم به این مسئله پاسخهای مناسبی بدهیم که رهنمون عملمان در جریان مبارزه طبقاتی باشد .

من 4 عامل را از جمله ، عوامل شکست سوسیالیسم دانستم : 1- عوامل اقتصادی که تعیین کننده ترین بخش و زیربنای دیگر انحرافات بوده ، 2- نقش حزب ، شورا ها و دولت 3- دمکراسی و دیکتاتوری پرولتری 4- انقلابیون حرفه ای

من به هیچ وجه ادعا ندارم که آنچه در این مباحث آمده تمام و کمال توانسته علت‌های به انحراف رفتن جامعه سوسیالیستی را نشان دهد ، فقط امیدوارم در این راستا گامی برداشته باش

اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد بیمار

الف - روند کلی :

پس از انقلاب اکتوبر بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر ، با وجود تمام مشکلات ( محاصره اقتصادی ، جنگهای داخلی و کمبود غلات ) در نهایت کارخانه ها و زمینهای بزرگ متعلق به سرمایه داران و

فئودالها مصادره و به مالکیت جمعی و تحت کنترل شوراها قرار گرفت. شوراها کارگران و دهقانان در همه جا شکل گرفت و هرم حکومتی را بوجود آوردند.

در این دوران (5 تا 10 سال بعد از انقلاب) دو شیوه تولیدی در کنار هم و بعبارتی صحیحتر در مقابل هم وجود داشت. اقتصاد سوسیالیستی که تحت رهبری حکومت شوراهای بود و اقتصادهای خرده سرمایه داری که پرولتاریائی توانستند آنها را بلافاصله به مالکیت جمعی در آورد. از جمله اینها تولیدات کشاورزی دهقانانی بود که مالکیت آنها در حد کوچک و یا متوسطی قرار داشت. این دهقانان بیش از نیمی از جمعیت شوروی را تشکیل می دادند. بخش قابل توجهی از این مالکیتها ی کوچک بین سالهای 1920 تا 1930 به مالکیت جمعی تبدیل شد. روند از بین بردن این مالکیتها بدرستی طی پروسه هایی دراز مدت، که با رشد اقتصاد سوسیالیستی و تبلیغات وسیع بین دهقانان همراه بود، انجام گرفت. بسیاری از دهقانان با مشاهده رونق زمینهای اشتراکی که منافع آنها را بهتر تامین می کرد و بالا رفتن سطح آگاهیهایشان، برور پیوستن به اقتصاد سوسیالیستی را پذیرفتند و مالکیتشان در آنها ادغام گردید. دامداری های اشتراکی نیز شکل گرفت و جایگزین دامداری های فردی با بازده کم شد. در شهرها نیز خرده مالکانی مثل مغازه داران و صاحبان کارگاههای کوچک، با رشد اقتصاد سوسیالیستی و احداث کارخانه های جدید و بزرگ که کارگران مستقیمی در اداره آنها توسط شوراهای یشان نقش داشتند، و برور به شکوفایی اقتصادی رسیده بودند، و از سوی دیگر با بالا رفتن آگاهی سیاسی، جذب کارخانه ها و یا دیگر فعالیتهای اقتصادسوسیالیستی شدند.

در این دوران گامهای بزرگ انقلابی در جهت تحکیم سوسیالیسم برداشته شد. ابتدا در هم کوبیدن مقاومت نیروهای ضد انقلاب که شدیداً مورد حمایت سرمایه داری جهانی بودند و طبقه کارگر سالها با آن دست به گریبان بود به همراه نیروهای طبقاتی متحدش و دوم به مالکیت جمعی در آوردن کارخانه ها و زمینهای کشاورزی

در این دوران طبقه کارگر در موقعیت و شرایط مناسبی برای تحقق دیگر برنامه های سوسیالیستی قرار داشت.

جنگهای داخلی به پایان رسیده بود، مالکیت جمعی بر وسایل تولید لغو شده بود، شوراهای کارگری زمام امور را در دست داشتند، چند صد هزار کارگر به حزب کمونیست پیوسته بودند که در تاریخ بی نظیر بود، حزب کمونیست در کوران سالها مبارزه طبقاتی در عرصه های مختلف و بخصوص در جریان مبارزه ایدئولوژیک، آبدیده شده بود و هزاران کادر با تجربه داشت.

طبقه کارگر در جریان چند انقلاب و حادثترین مبارزات طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی کوله بارش را از تجربیات انقلابی پر کرده و در اوج قدرت قرار داشت. نیروهای متخصص زیادی پرورش پیدا

کرده بودند که در خدمت اقتصاد سوسیالیستی بودند . ساخوزها و کاخوزها اکثریت دهقانان را گرد خود جمع کرده و مالکیت خرد در روستاها تا حدود زیادی تجزیه شده بود. در تمام روستاها شوراهای دهقانان بوجود آمده و امور اقتصادی را در دست داشتند . اکثر جوانان عضو سازمان جوانان کمونیست بودند و آموزش مارکسیسم در همه جا رواج داشت .

اما در این دوران و از این پس چه برنامه ای در دستور کار است ؟ چگونه می توان سوسیالیسم را به جلو برد ؟ آیا اساساً ممکن بود که طبقه کارگر شوروی در شرایطی که سرمایه داری بر جهان حاکم بود، بیش از این به پیش برود ؟ طبقه کارگر چه وظائفی به دوش دارد و بعبارتی دیگر ، آیا مبارزه طبقاتی فقط حفظ شرایط موجود است ؟

از این پس دو گرایش طبقاتی بر پایه دو زمینه اقتصادی وجود دارند از یکسو، تفکری که در آن دوران بر حزب حاکم بود و در واقع هرگز نسبت به آن تعمقی صورت نگرفت این بود که، طبقه کارگر برنامه حد اکثر خود را به سر انجام رسانده و پیشرفت سوسیالیسم از این پس فقط به پیشرفت صنایع و تکنولوژی خلاصه می گردد . در واقع از این پس هیچ برنامه عملی برای پیشرفت اقتصادی از زاویه تداوم مبارزه طبقاتی وجود نداشت ، چرا که تصور می شد با اشتراکی شدن وسایل تولید و تجزیه بخشهای قابل توجهی از خرده بورژوازی ، برنامه سوسیالیستی به پایان رسیده و طبقه کارگر به موفقیت نهایی دست یافته است که با حفظ آن این موفقیت تداوم می یابد . تصور اینکه فقط فاز کمونیستی جامعه ، مرحله ای بالاتر است که آنهم در شرایط حاکمیت سرمایه داری بر دیگر نقاط جهان قابل تحقق نیست باعث شد تا سیاست درجا زدن در دستور کار قرار گیرد . از این پس در عرصه اقتصادی فقط رشد نیروهای مولده در دستور کار است و با روابط تولیدی دیگر کاری نداشتند . از نظر کمونیستها روابط تولیدی دگرگون شده را بیش از این نمی شد دگرگون کرد . این نگاه نه بر اساس یک نظریه و عاملی صرفاً ذهنی بلکه بر پایه شکلی از اقتصاد سرمایه داری که خود را در آن موقعیت حفظ نموده و هر گونه پیشروی بیشتری در راستای دگرگونی روابط تولیدی حیات انرا زیر سوال می برد شکل گرفت.

همانطور که می دانیم با رشد نیروهای مولده و در تضاد قرار گرفتن آن با روابط تولیدی در نهایت این روابط دگرگون می گردد و این اتفاق در روسیه افتاد . اما دگرگون شدن روابط تولیدی نیاز به پروسه ای دارد و مخصوص در جامعه سوسیالیستی این پروسه ایست دراز مدت که یکی از آنها لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است .

در شرایطی که هنوز تضاد بین کار فکری ویدی وجود دارد ، پول وسیله ای برای مبادله حتی مبادله نیروی کار است و هنوز بازار وجود دارد ، ضروری است که روابط تولیدی باز هم دگرگون گردد

. همه اینها دلیل بر آن نیستند که در آن دوران طبقه کارگر می توانست و باید وارد فاز کمونیستی جامعه می شد ، بلکه فقط دال بر این است که طبقه کارگر می بایست بسمت جامعه کمونیستی حرکت می کرد و هنوز کارهای زیادی برای به سر انجام رساندن در جامعه سوسیالیستی وجود داشت . بعبارتی دیگر ضروری بود مبارزه طبقاتی تداوم یابد و روابط تولید بیش از پیش دگرگون گردد . این آن نکته ای بود که یک گرایش طبقاتی غیر پرولتری در مقابل آن مقاومت می کرد و به عنوان سدی در مقابل آن وجود داشت.

در زمانی که عده زیادی هنوز به عنوان متخصص و عده ای دیگر بعنوان کارگر وجود داشتند ، در شرایطی که تخصص عده ای باعث بدست آوردن در آمدی بیشتر و کار ساده دستمزدی کمتر داشت ، در شرایطی که پول بعنوان وسیله ای برای خرید و فروش و انباشت وجود دارد ، و در شرایطی که مدیران و دستگاههای دولتی ضرورت ادامه مناسبات هستند ، کار های زیادی برای تداوم روند مبارزه طبقاتی وجود دارد که غافل شدن از آن چیزی جز خالی کردن عرصه مبارزه طبقاتی نیست .

اگر برنامه ابتدایی سوسیالیستی لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را در دستور کار دارد ، برنامه حد اکثر سوسیالیستی از بین بردن تمامی مظاهر سرمایه داری و روابط بجا مانده از آن را در دستور کار دارد . اگر برنامه ای برای لغو کار مزدی و تمامی مناسبات بجا مانده از جامعه سوسیالیستی وجود نداشته باشد ، زمینه برای ظهور سرمایه داری دولتی فراهم می گردد . در نهایت این روابط و مناسبات بجا مانده از جامعه سرمایه داری به بروکراسی منجر می گردد که علیه سوسیالیسم وارد کارزار می گردد .

رشد نیروهای مولده بدون تغییرات لازم در روابط تولیدی باعث بوجود آمدن تضادی گردید که در آن دوران کاملاً ناشناخته و تجربه نشده بود . در ابتدا با ظاهر شدن نمودها تنها با توسل به بر خوردهای فیزیکی و یا مکانیکی در تلاش برای حل تضادها بودند . مارکسیستها تصور می کردند که بروکراسی رشد یافته تنها معلول مناسبات ماقبل سوسیالیستی بوده و از گذشته به ارث رسیده است ، غافل از آنکه این تضاد روندی جدید و منفی است که پس از پایان مراحل اول برنامه های اقتصادی سوسیالیستی رشد یافته و بدلیل عدم وجود برنامه ای در راستای مبارزه با آن ، در نهایت منجر به بروز یک بحران جدی در اقتصاد و جامعه سوسیالیستی شده است .

با بالا رفتن سطح رفاه عمومی و پدید آمدن شرایطی برای انباشت سرمایه های کوچک و عدم وجود برنامه ای در راستای لغو کار مزدی بجا عامل پایداری روابط سرمایه داری ، زمینه برای ظهور قشر ممتاز فراهم گردید . بعبارتی دیگر توقف روند دگرگونی اقتصادی ، منجر به حفظ روابط و مناسباتی از سرمایه

داری شد که با رشد نیروهای مولده هر روز تضاد بیشتری پیدا می کرد و فاصله، طبیعتاً و در نهایت در روابط طبقاتی نمود می یافت . در نتیجه روند مبارزه طبقاتی نمی توانست تحت تاثیر عوامل اقتصادی نباشد ، و بر همین مبنا قشر بروکرات متکی بر اهرمهای مدیریتی ، دولتی و حزبی در این جامعه دقیقاً منطبق با شرایط شکل گرفت و ریشه دوانید .

براساس قوانین دیالکتیکی عامل حرکت و تغییر هر پدیده ای تضاد درونی آن است . در نتیجه و به نسبت رشد تضاد درونی پدیده ، پدیده دستخوش تغییر می گردد و در نهایت با اوج گیری تضاد و انباشت تغییرات کمی است که تحول نهایی در پدیده صورت می گیرد و پدیده ای دیگر از درون آن بیرون می آید .

اقتصاد سوسیالیستی نیز به عنوان یک پدیده دارای تضاد های درونی خود است . تضادهایی که در نهایت چنانچه روند طبیعی خود را ( روند تکاملی ) داشته باشد در نهایت به جامعه کمونیستی تبدیل می شود و دوره ای جدید از تاریخ جامعه بشری شکل می گیرد . اما چنانچه به دلایلی تضاد درونی پدیده از رشد کافی و شرایط لازم برخوردار نباشد ، بخصوص در مراحل اولیه شکل گیری پدیده ، در بسیاری از موارد حرکت پدیده برای دوره ای دچار افت می گردد و حتی می تواند به عقب حرکت کند . اما در چه شرایطی ممکن است این اتفاق بیفتد ؟ در شرایطی که زمینه های لازم و تعیین کننده برای رشد وجه بالنده پدیده وجود نداشته باشد ، بطور طبیعی وجه مغلوب پدیده رشد می یابد ، چراکه دو وجه پدیده در ارتباط با یکدیگر قرار دارند و پیشروی یکی به معنای عقب نشینی دیگری است و هر یک به خودی خود و به طور مجزا و بی ارتباط با وجه دیگر عمل نمی کند . در جامعه سوسیالیستی شوروی که جامعه ای جوان و اولین تجربه ساختار اقتصادی سوسیالیستی بوده است ، چنین مسئله ای نمود یافت .

در شرایطی که روابط و مناسباتی از جامعه سرمایه داری به جای مانده اند که برای دگرگونی آن برنامه ای در دستور کار نیست ، اقتصاد سوسیالیستی قادر نیست برای مدت زیادی در یک وضعیت ثابت باقی بماند و خالی شدن میدان مبارزه توسط طبقه کارگر تنها منجر به پیشروی اقتصاد سرمایه داری می گردد .

اقتصاد سوسیالیستی به هیچ وجه از بیرون و یا تحت تاثیر عواملی مانند کودتا و سوء استفاده اشخاصی خاص دچار اضمحلال نگردید بلکه روند چرخش اقتصادی کاملاً از درون و به دلیل عوامل اقتصادی بجا مانده از سرمایه داری در آن دوران بود که باعث چنین مسئله ای شد .

اساساً " تعطیل کردن مبارزه طبقاتی " در آن مقطع و مشروط کردن تداوم آن به نابودی کل نظام سرمایه داری جهانی ، دیدگاهی غیر مارکسیستی بود که در نهایت باعث تغییر روند حرکت تضادهای درونی می گردد . در شرایطی که حرکت واپسگرایانه آغاز شد و تناقضات باعث ظهور بحران گردید ، نه برخوردهای

فیزیکی استالینی راه بجایی برد و نه انقلاب فرهنگی مائو . با ظهور قشر بروکرات و رشد تجدید نظر طلبی ها و استحاله طبقاتی که در هیبت اشخاص و اندیشه ها بروز می کرد ، کمونیستهایی که هنوز به مارکسیسم پایبند بودند ، در تلاشهایی بی نتیجه متوسل به راه حلهای رو بنایی می شدند . غافل از آنکه اینگونه برخوردها نه تنها نتیجه صحیحی به بار نمی آورد ، بلکه باعث ایجاد توهم نسبت به بروز بحران می گردید . " استالینیستها " به گمان اینکه تمامی مظاهر و عناصر " منحرف و بورژوا " را نابود کرده اند و حزب کمونیست چین نیز به گمان اینکه جماعت روشنفکر را با کار موقت در روستاها دچار پالایش نموده است ، از پی بردن به ریشه های اصلی بحران غافل بودند و در واقع به آن دامن می زدند .

\*

\*

\*

## ب- کار فکری و کار جسمی

در جامعه سوسیالیستی آن زمان ، فاصله بین کار جسمی و ذهنی کم شد اما هرگز به طور کامل از بین نرفت . فاصله بین کار فکری و جسمی در واقع نوعی تقسیم کار است که در شیوه تولید سرمایه داری به وسیع ترین شکلی به کار گرفته شده است . این تقسیم کار که به وسیع ترین شکلی و طی سالیان طولانی حاکم بوده است و به راحتی از میان نمی رود و نیاز به یک پروسه و برنامه ای دراز مدت دارد تا دگرگون بشود . این نوع از تقسیم کار باعث می گردد که بخش قابل توجهی از طبقه کارگر صرفا به انجام کارهای تکراری و بدون پویایی پردازند و عده ای دیگر با کار فکری همیشه نقش برتر و بالا دست داشته باشند و بر مبنای همین نابرابری قشر بروکرات و روشنفکری بوجود می آید که نهایت سوء استفاده را از این مسئله در جهت منافع تنگ نظرانه خرده بورژوازی انجام می دهد . در جامعه سوسیالیستی این نوع از تقسیم کار باید دگرگون گردد ، ممکن است تصور گردد که در جامعه سوسیالیستی چگونه همه می توانند متخصص باشند ؟ و اساسا مگر چه تعدادی متخصص نیاز است ؟ کارهایی که صرفا جسمی هستند را چه کسانی باید انجام بدهند ؟

در شیوه تولید سوسیالیستی رشد اقتصادی از سطح بالایی برخوردار است و همه در خدمت به تولید قرار می گیرند ، با تخصص شدن نیروی کار ساده و سوق دادن متخصصین به انجام بخشی از کارهای جسمانی این فاصله به مرور از میان می رود . همه می توانند هم عهده دار بخشی از کار تخصصی خود باشند و هم می توانند عهده دار بخشی از کارهای جسمی . آنچه که در جامعه سرمایه داری بعنوان تقسیم کار شاهد آن هستیم و طبیعی بنظر می رسد ، در واقع غیر انسانی و کاملا غیر طبیعی است ، چرا که عده ای بی شمار از شکوفا شدن استعدادها ایشان محروم هستند و

عده ای دیگر فقط به کار ذهنی می پردازند . در صورتی که هر انسانی در شرایط یکسان طبیعتاً آمادگی فراگیری تخصص را با کمی تفاوت دارد . ادغام کار فکری و جسمی باعث می گردد ، انسانها به عنوان نیروهائی بی ارزش در جریان تولید و بعنوان مهره های دستگاه تولید دیگر وجود نداشته باشند و از سوی دیگر فاصله و تضاد بین متخصصین و کارگران ساده از میان برداشته شود .

به هر حال این مسئله که تضاد بین کار فکری و جسمی به تقسیم کار در جامعه سرمایه داری و شیوه تولیدش مربوط است و با دگرگون شدن روابط تولید در نهایت باید دگرگون گردد بر هر مارکسیستی مبرهن است . اما آنچه در اینجا مورد بحث است ، برخورد به این مسئله در جامعه سوسیالیستی است .

همانطور که گفته شد در جامعه سوسیالیستی روابط و مناسبات دگرگون شد و در این رابطه فاصله بین کار فکری و جسمی کم شد . بسیاری از کارگران و دیگر مردم به خیل متخصصین پیوستند و بسیاری از متخصصین نقش بیشتری در فعالیتهای تولیدی به عهده گرفتند ، اما این روند تا محو کامل این تضاد تداوم نیافت .

با شتاب گرفتن روند تولید در جامعه سوسیالیستی و افزایش بازدهی، نقش نیروهای متخصص در روند تولید بیشتر می گردد و در نتیجه تضاد بین کار فکری و جسمی ، بار دیگر سیر صعودی می یابد . در جامعه سوسیالیستی که به درستی هر کس بر مبنای توانایش کار می کند و به هر کس به مقدار کارش مزد داده می شود، کار متخصصین که در واقع چیزی نیست جز کار فشرده شده ، باعث می گردد آنها را به نسبت دیگران در موقعیت اقتصادی برتری قرار بدهد . این واقعیتی است که برای دوره ای این مسئله اجتناب ناپذیر است ، اما در دراز مدت و چنانچه برنامه و پروسه ای برای گزار از آن وجود نداشته باشد در نهایت باعث تشدید تضاد کار فکری و جسمی می گردد . واضح است که برتری اقتصادی در حد خود برتری اجتماعی را نیز بدنبال دارد و اساساً بخشی از متخصصین در جریان تولید نقش مدیر ، برنامه ریز و ... را به عهده دارند و این مسئله در نهایت به شکل گیری قشر بروکرات خرده بورژوا کمک می کند .

واقعیت این است که روابط سرمایه داری بر بستر همین مناسبات و تقسیم کار متعلق به جامعه سرمایه داری ، در جامعه سوسیالیستی باقی می ماند و می توان گفت تفکری که هر حرکتی رو به جلو را محکوم میکند و از آن به وحشت می افتد دقیقاً در خدمت به فراهم کردن شرایط بازگشت سرمایه داری و شکست طبقه کارگر عمل می کند و با متوقف کردن روند دگرگونی ، سعی در حفظ آنچه بدست آمده دارد و این خودعامل حرکت معکوس می گردد . آنچه مسلم است این است که در آن دوران هیچ برنامه منسجم دراز مدت و مداومی برای از میان بردن فاصله کار فکری و جسمی وجود نداشته . در واقع با ادغام کار فکری و جسمی درپروسه

کارنقطه عطفی پدید می آید که منجر به تکامل وسیع آن می گردد . تکامل نیروی کار با تغییر در نوع تقسیم کار باعث می شود پرولتاریا موقعیت مستحکمتری پیدا کند و به مدارج بالاتری از سوسیالیسم برسد و خود را هر چه بیشتر به جامعه کمونیستی نزدیک نماید .

هرگز نباید فراموش کنیم که ریشه بسیاری از انحرافات روشنفکری و خرده بورژوازی ، ناشی از شیوه زندگی و موقعیتهای اقتصادی و اجتماعی آنها است . با ادغام کار فکری و جسمی تا حدود زیادی این زمینه از بین می رود و متخصصین که بخش قابل توجهی از روشنفکران را تشکیل می دهند ، به طبقه کارگر می پیوندند . در چین مائو و حزب کمونیست چین برنامه ای برای این مسئله تحت عنوان انقلاب فرهنگی اجرا کردند . و عده ی

زیادی از متخصصین ، روشنفکران و دانشجویان را به روستاها گسیل کردند تا آنها با پرداختن به کار تولیدی کشاورزی ، به طبقه کارگر نزدیک کنند و در واقع فاصله بین کار فکری و جسمی را از میان ببرند . واضح است که در آن دوران با رشد بروکراسی و تبلور آن در میان متخصصین و روشنفکران روبرو بودند و بر همین مینا به اجرای برنامه انقلاب فرهنگی مبادرت کردند ، اما این برنامه با تمام وسعت و گستردگی که داشت در نهایت نتوانست فاصله کار فکری و جسمانی را از بین ببرد . چون اولاً این برنامه کاملاً مکانیکی و جدای از روند واقعی تقسیم کار در جامعه بود . همه کسانی که در این برنامه به روستاها گسیل شده بودند در موقعیت موقت و کلیشه ای قرار گرفته بودند که نه دائمی بود و نه جایگاه واقعی آنها در روند تولید بود . پس از پایان دوره و برنامه هر کس در موقعیت و جایگاه سابق خود قرار می گرفت و در نهایت هیچ تلنگری به تضاد کار فکری و جسمی وارد نشده بود . دوماً اینکه این برنامه به هیچ وجه در دورنمایش از بین بردن فاصله کار فکری و جسمی وجود نداشت و فقط در تقابل با نمودهایی از بروکراسی و شکل گیری قشر بروکرات تدوین و اجرا شد . در واقع انقلاب فرهنگی در چین یک برخورد سطحی با مسئله تضاد کار فکری و جسمی بود . کار متخصصین و روشنفکران در روستا نه موقعیت آنها را در تقسیم کار اجتماعی در نهایت تغییر داد و نه می توانست از شکل گیری قشر بروکرات جلو گیری نماید . انقلاب فرهنگی در بهترین حالت در یک مقطع کوتاه و وبا تا ثیر کاملاً موقت بروی بخشی از روشنفکران و متخصصان توانست عمل کند و به عبارتی دیگر فقط دست اندازی در راه شکل گیری قشر بروکرات بود . همانطور که در شوروی شاهد بیشتر شدن فاصله بین بخشی از متخصصین با کارگران بودیم در چین نیز در نهایت این تضاد زمینه ای برای شکل گیری قشر بروکرات شد .

بنا براین ضروری است یک بار دیگر تاکید کنم که ، تنها با پیشروی به جلو در آن مقطع در تمامی عرصه های اقتصادی از جمله دگرگونی و نابودی تضاد کار فکری و جسمی طی یک برنامه دراز

مدت می شد سوسیالیسم را از گنبدگی و در جا زدن و در نهایت حرکت به عقب باز داشت و این آن چیزی بود که در دستور کار نبود .

\*

\*

\*

## ج - کار مزدی

کار مزدی متعلق به روابط و مناسبات سرمایه داری است و با رشد و تکامل سرمایه داری هر روز نقش بیشتری پیدا می کند . کار مزدی در کنار مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ، این امکان را به بورژوازی می دهد تا استثمار و در نهایت کسب سود را تداوم ببخشد . پس از کسب قدرت سیاسی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در مقیاس بزرگ آن بلافاصله لغو خواهد گردید و در ادامه آن مالکیت های کوچکتر نیز به مرور ملغا خواهند شد . اما کار مزدی بلا فاصله پس از کسب قدرت توسط طبقه کارگر نمی تواند ملغا گردد ، چون دگرگونی روابط و مناسبات به آن درجه از تکامل نرسیده است تا بتوان این مسئله را عملی نماید . ابتدا با رایگان کردن برخی کالاها و یا خدمات می توان در این جهت حرکت کرد . مثلا وسائل نقلیه عمومی را می توان رایگان کرد و... در ادامه این روند می توان تفریحگاهها را و یا کالاهای مصرفی روزمره مثل نان ، شیر و ... را " رایگان " توزیع کرد . توزیع رایگان در واقع رایگان نیست و با کم کردن هزینه اقلام فوق از دستمزدها ، حرکت در جهت لغو کار مزدی آغاز شده است . واضح است که این روند به مرور و پس از طی شدن لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید انجام خواهد شد و شرایط خاص خود را نیاز دارد . اما نباید تصور کرد که این مسئله شدنی نیست و این روند فقط در جامعه ی کمونیستی تحقق پذیر است . در واقع این طرز فکری بود که در شوروی شدیداً عمل می کرد و اساساً هیچ برنامه ای برای لغو کار مزدی در دستور کار نبود .

هر چقدر که نقش پول تحت کنترل طبقه کارگر باشد و هر چقدر که بر مبنای روابط و مناسبات سوسیالیستی سمت و سو داده شود ، باز هم بنا به ماهیت قابل انباشتش همواره به مثابه پدیده ای است که قادر به احیای مناسبات سرمایه داری است . کار مزدی رابطه ای است که پرولتاریا ملزم به تحمل آن تا مدتی در جامعه سوسیالیستی است ، اما بلا فاصله پس از بوجود آمدن شرایط لازم باید پروسه نفی آن در دستور کار قرار گیرد در غیر این صورت

نوعی از روابط سرمایه داری را حفظ کرده ایم که در تضاد با تکامل سوسیالیسم است .

در واقع لغو کار مزدی و حذف پول در جامعه هر دو یک چیزند و لغو کار مزدی به معنای کامل در نهایت با حذف پول از چرخه اقتصاد معنا می دهد و بر همین مبنا نیز نمی توان آنرا به سادگی و به سرعت مثل نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به اجرا گذاشت . در واقع لغو مالکیت خصوصی فئداسیونی است که لغو کار مزدی و بسیاری از برنامه های دیگر سوسیالیستی بر روی آن اجرا خواهند شد . در واقع اگر مزدی در کار نباشد ، خرید و فروش نیز بی معناست و همانطور بلعکس یعنی اگر نقش پول را در جامعه کم کنیم کار مزدی کمرنگ می گردد .

نه تنها پول بر حسب ماهیت خود قابل انباشت و وسیله ای برای بوجود آوردن روابط و موقعیتهای اقتصادی و اجتماعی خاص است ، یک عامل بزرگ و تعیین کننده در شکل دهی و حفظ بازار نیز می باشد . خرید و فروش ، بازار سیاه ، قیمت ، دلالتی و... از جمله مواردی هستند که اگر نگوئیم کاملا وابسته به پول می باشند ، اما پول نقش زیادی در شکل دادن به آنها دارد .

پرداخت مزد نیز هر چقدر که با شکل آن در جامعه سرمایه داری متفاوت باشد و ارزش اضافه ای در این رابطه وجود نداشته باشد ، اما باز هم رابطه ای نا عادلانه است . در جامعه سوسیالیستی که هر کس به اندازه توانش کار می کند و هر کس به اندازه کارش مزد می گیرد ، به این دلیل که استعداد و توانایی های افراد متفاوت است ، و از طرف دیگر شرایط انسانها نیز متفاوت است - مثلا ممکن است یک نفر دارای چند فرزند باشد و خرج بیشتری داشته باشد و یا یکی ممکن است توانایی بیشتری برای کار کردن داشته باشد و یا متخصص باشد اما دیگری از توان کمتری برای کار کردن برخوردار باشد و تخصصی نداشته باشد - در نتیجه همه این موارد دستمزد و هزینه های زندگی افراد متفاوت خواهد بود . و عدالت به معنای واقعی کلمه برقرار نخواهد بود و همانطور که مارکس می گوید فقط در جامعه کمونیستی است که این تفاوتها از میان خواهد رفت . در جامعه ای که هر کس به اندازه توانش کار می کند و هر کس به اندازه نیازش از حاصل کار استفاده خواهد کرد ، برابری کامل بوجود می آید .

بر این مبنا ضروری است پس از لغو مالکیت خصوصی ، لغو کار مزدی در دستور کار قرار گیرد . لغو کار مزدی مرحله به مرحله بر اساس سطح تکامل اقتصادی و اجتماعی جامعه سوسیالیستی باید پیش برود . همانطور که گفته شد کار مزدی انسانها را در موقعیتهای اقتصادی متفاوتی قرار می دهد که در نهایت تضادی را بوجود خواهد آورد . از طریق کار مزدی است که موقعیتهای اقتصادی به انسانها نقش بالا دست و پایین دست می دهد و در روابط بین آنها تاثیر می گذارد . با لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و تکامل اقتصاد سوسیالیستی نباید به درجا زدن

پرداخت و با به اجرا در آوردن پروسه لغو کار مزدی می توان به سمت جامعه کمونیستی گام برداشت . مسئله لغو کار مزدی و ارتباط آن با از بین رفتن نقش پول در جامعه ، مسئله ایست که باید بیشتر به آن توجه کنیم . اگر کار مزدی به معنای از میان رفتن نقش پول نباشد ، چگونه کارگران که مزدی در یافت نمی کنند و کالا های مورد نیاز خود را دریافت می کنند ، چه استفاده ای از پول خواهند کرد و مگر ممکن است مثلا دیگر افراد جامعه از پول استفاده کنند اما در مقابل کار مزدی وجود نداشته باشد ؟ پول نماینده مقدار مشخصی از ارزش که با کار کارگران بوجود آمده است و بنا بر این ممکن نیست هم کار مزدی را ملغا کرد وهم نقش پول را حفظ کرد . در واقع کارگران در مقابل کارشان از محصولات افریده شده استفاده می کنند و محصول نتیجه کار، در جامعه سوسیالیستی است و لغو کار مزدی این استفاده را بر مبنای نیاز انسانها قرار می دهد و نه مقدار مشخصی از کار . بنا بر این تداوم نقش پول از عملی شدن لغو کار مزدی جلوگیری می کند . وانگهی باید توجه داشت که در آن دوران تقریبا همه افراد جامعه در روند تولید سازماندهی شده اند و همه دستمزد بگیرانی هستند که شامل روند لغو کار مزدی می شوند ، بنا بر این و خود به خود نقش پول کم رنگ می گردد و بعنوان کالای معادل از روابط مبادلهء کالا ها حذف می گردد . در واقع این لغو کار مزدی است که پول را از اعتبار ساقط می کند و همه می توانند از محصول کار به یک اندازه بهره ببرند .

اما باید توجه داشت که لغو کار مزدی نه تنها بلا فاصله پس از کسب قدرت توسط طبقه کارگر تحقق پذیر نیست بلکه حتی تا به سر انجام رسیدن لغو مالکیت خصوصی نیز ممکن نیست و در صورتی که پیش از مؤند به این کار مبادرت شود به ضد خود تبدیل خواهد شد . آنها که لغو کار مزدی را به شعار و پرچم خود تبدیل کرده اند ، در این راه پروسه های تکامل جامعه سوسیالیستی را نادیده گرفته اند . این عده لغو کار مزدی را مترادف و مساوی با سوسیالیسم می دانند از همین زاویه است که ، سوسیالیسم را در شوری تحقق نیافته می دانند و نه شکست خورده . آنها می پذیرند که طبقه کارگر قدرت سیاسی را تصرف کرد اما در همان ابتدا و پس از کسب قدرت انقلاب را شکست خورده می پندارند و در واقع معتقدند که اساسا ساختمان سوسیالیسم شکل نگرفت و بلا فاصله سرمایه داری دولتی حاکم شد . آنها تمام واقعیات مثل لغو مالکیت خصوصی در مقیاس کلان ، مبارزه دراز مدت علیه کولاکها ، تجزیه خرده مالکان روستایی در جریان یک برنامه دراز مدت ، بالا رفتن سطح رفاه عمومی ، از بین رفتن بیکاری و فقر و دهها مورد دیگر را نادیده می گیرند ، چرا که معتقدند کار مزدی ملغا نگردید و در نتیجه سوسیالیسمی نیز شکل نگرفته است . آنها توجه ندارند که در شرایط پس از انقلاب و تا سالهایی پس از

آن نیز ، هنوز طبقات وجود دارند ، مبارزه طبقاتی در جریان است و لغو کار مزدی بلا فاصله و اراده گرایانه قابل تحقق نیست . لغو کار مزدی زمینه های مادی نیاز دارد که همانا برنامه های دوران اولیه جامعه سوسیالیستی ، یعنی لغو مالکیت خصوصی بشکل کامل آن و ارتقا جامعه و تولید را طلب می کند . ضروری است دیگر طبقات تا حدود زیادی تجزیه شده باشند و توازن قوا به نفع سوسیالیسم تثبیت شده باشد .

نظریه پردازان این طیف چنان از لغو کار مزدی حرف می زنند که آنرا کاملا مترادف با سوسیالیسم بدون در نظر گرفتن واقعیات دیگر ساختمان سوسیالیسم می بینند . در صورتی که سوسیالیسم از مجموعه ای از واقعیات تشکیل شده که هر کدام در موقعیت و مرحله خاصی قابل تحقق است . همانطور که گفته شد تا مدتهای مدیری لغو مالکیت خصوصی ، یکی از عمده ترین وظایف پرولتاریای در قدرت است . پرولتاریا نمی تواند از این مرحله تعیین کننده و دیگر مراحل جهش کند و بلا فاصله پس از کسب قدرت سیاسی لغو کار مزدی را در دستور کار قرار دهد .

همانطور که مبارزه طبقاتی سیر تکاملی مرحله به مرحله ای را در جامعه سرمایه داری طی می کند و خیالپردازی را که هر روز فرا رسیدن انقلاب را بدون در نظر گرفتن مراحل آن اعلام می کنند ، رسوا می کند

، در جامعه سوسیالیستی نیز مبارزه طبقاتی صرفا با اراده عده ای روشنفکر خیال پرداز به پیش نمی رود که هر گاه تمایل داشته باشند ، کار مزدی را لغو نمایند .

بله باید پذیرفت که یکی از عوامل تعیین کننده در شکست سوسیالیسم در شوروی ملغا نشدن کار مزدی بوده است . اما به همین اندازه مسئله این است که لغو کار مزدی در چه مرحله و شرایطی قابل تحقق است . پس از طی شدن مراحل اولیه استقرار ساختمان اقتصادی سوسیالیسم ، لغو کار مزدی می تواند پیشرفت عظیمی در این راه بوجود بیاورد ، اما تقابل دو گرایش طبقاتی در این زمینه به نفع این پیشروی انجام نشد و در نهایت کار مزدی که یکی از روابط قوی سرمایه داری است پابرجا ماند . اگر ما می پذیریم که لغو مالکیت خصوصی و همه آنچه که در چند سال ابتدایی پس از انقلاب انجام شد حد اقل فنداسیون اقتصاد سوسیالیستی را بوجود آوردند ، لغو کار مزدی می تواندست چار چوب لازم این اقتصاد را بسازند و روابط تولیدی سوسیالیستی را مستحکم نمایند .

\*

\*

\*

د- روز کار های کمونیستی

طبیعی است که برای رسیدن به کار کمونیستی که همه توده ها داوطلبانه و بدون دستمزد مطابق نظمی کامل و ضروری تولید ، در جامعه سوسیالیستی راه زیادی باید طی شود . اما در مراحل بالای جامعه سوسیالیستی با ایجاد کار کمونیستی در حاشیه شیوه کار سوسیالیستی تأثیرات قوی برمناسبات و روحیات اجتماعی و روابط تولیدی می توان گذاشت .

در واقع نطفه های کار کمونیستی در جامعه سوسیالیستی تکامل یافته باید کم کم شکل بگیرد و برور توسط جمعیت های کوچک کارگران کمونیست و داوطلب ، مثلا در یکی از روزهای تعطیل ویا یک ساعت اضافه بر ساعات کار قانونی ، به اجرا گذاشته شود . باید دقیقا توجه داشت که کار کمونیستی براساس کاری کاملا داوطلبانه و بر اساس انگیزه های کمونیستی شکل می گیرد و هیچگونه وجه تشابهی با بیگاری و کار اجباری که در اردوگاه های کار دوران استالین در شوروی انجام می گرفت ندارد .

کار داوطلبانه کمونیستی به مرور توده ها را به خود جلب می نماید و بر مبنای آگاهی آنان رشد می کند . در واقع این نوعی ابتکار انقلابی است که توسط کارگران کمونیست به اجرا گذاشته خواهد شد و تأثیرات قابل ملاحظه های بر تکامل جامعه سوسیالیستی بجای خواهد گذاشت . این مسئله باعث خواهد شد ، کار آزاد شده هر چه بیشتر از مناسبات سرمایه داری فاصله بگیرد و بر بقای طبقات ضربات جدی وارد کند . با بالا رفتن سطح رفاه عمومی از یکسو ، کم رنگ شدن کار مزدی از سوی دیگر و در نهایت کار داوطلبانه کمونیستی تکامل جامعه سوسیالیستی سرعت خواهد گرفت و به آن نشاط می بخشد و دیگر از بروکراسی خشک و نظم آهنین استالینی خبری نخواهد بود .

از سوی دیگر با برنامه هایی جهت ادغام کار فکری و جسمی و با کم شدن فاصله شهر و روستا زمینه بیشتری برای به اجرا گذاشتن کار داوطلبانه فراهم خواهد شد و پیشروی به سمت جامعه کمونیستی تسریع می گردد .

در واقع کار داوطلبانه کمونیستی خود جزئی از پروسه لغو کار مزدی است اما پروسه ای که به شیوه ای دیگر برای آن حرکت می کند و ویژه گیهای خود را دارد . " روزکارهای کمونیستی " برخلاف پروسه لغو کار مزدی که به طور کلی و در سطح وسیع به مرور طی می شود به شکل داوطلبانه به وسیله عده ای کارگر کمونیست اجرا می شود . " روز کار های کمونیستی " هر چند ابتدا ممکن است گروه های کوچکی از کارگران را جذب کند اما اهمیت آن از آن رو است که مستقیما بدون پروسه ای دراز مدت کار کمونیستی را به اجرا می گذارد و سهم زیادی در تکامل سوسیالیسم و نزدیک شدنش به جامعه کمونیستی ایفا می کند .

کاری که داوطلبانه انجام می گیرد ، بهره وری به مراتب بیشتری نیز دارد . در چنین شرایطی انگیزه ها متفاوتند و کارگران با جان و دل در تولید نقش ایفا می کنند و در نهایت بررشد

نیروهای مولده و دگرگونی بیش از پیش روابط تولیدی موثر واقع می شوند . " کار داوطلبانه کمونیستی " روابط تولیدی را بیشتر به نفع رشد نیروهای مولده دگرگون می کند و این روند ، فاصله سوسیالیسم را با سرمایه داری بیشتر خواهد کرد .

با وجود آنکه بحران ساختاری در نتیجه عدم تکامل و بمثابة یک پروسه تاریخی بود ، اما لنین در حد ممکن و با تیز بینی و ژرف اندیشی خاص خود ، در شرایطی که انقلاب سوسیالیستی تازه به پیروزی رسیده بود (1919) و سوسیالیسم نوپای شوروی در گیر جنگ همه جانبه داخلی و قحطی و محاصره اقتصادی بود ، از دگرگونی روابط و تکامل جامعه سوسیالیستی و پیشروی به سمت جامعه کمونیستی غافل نبود و تئوری آنرا در سر می پروراند و راههایی را پیشنهاد می داد . لنین در خصوص کار آزاد شده و رشد روابط تولیدی سوسیالیستی در جهت نزدیک شدن به جامعه کمونیستی صحبت می کند و با وجود آنکه هنوز برنامه های حد اقل سوسیالیستی کا ملا به اجرا در نیامده اند ، زمینه های مادی حرکت به سمت جامعه کمونیستی را بررسی می کند .

یکی از این موارد بحث پیرامون "شنبه های کمونیستی" است . که البته پس از مرگ او به هیچ وجه پیگیری نشد و با وجود آنکه لنین از اهمیت بسزای آن صحبت می کند ، نه در شوروی دوران استالین و نه در چین زمان مائو ، به این مسئله نپرداختند و به ورطه فراموشی سپرده شد . قبل از هر بحث دیگری بهتر است به گفته های لنین در این مورد توجه کنیم :

شنبه های کمونیستی که کارگران بنا به ابتکار خود معمول داشته اند ، از این لحاظ

حائز اهمیت واقعا عظیم است . ظاهرا این هنوز سر آغاز راه است . ولی سر آغازی

دارای اهمیت فوق العاده زیاد . این سر آغاز انقلابی است

دشوarter، مهتر، اساسی تر

و قطعی تر از سرنگون ساختن بورژوازی و این امر پیروزی بر جمود شخصی ،

ولنگاری، خود خواهی خرده بورژوا منشانه، پیروزی بر این عادتست که سرمایه داری

منفور برای کارگر و دهقان به میراث نهاده است . هنگامی که پیروزی تحکیم شد،

آنگاه و فقط آنگاه بازگشت به عقب به سوی سرمایه داری غیر ممکن و کمونیسم واقعا

شکست ناپذیر خواهد شد . ( نقل از "ابتکار عظیم" تاکیدات از من است )

موردی را که لنین اساسی تر و مهتر از و قطعی تر از سرنگونی بورژوازی می داند و با تحکیم آن ادعا می کند که بازگشت به عقب ، به سوی سرمایه داری غیر ممکن و کمونیسم واقعا شکست ناپذیر

خواهد شد ، چگونه به فراموشی سپرده می شود و بعدها هیچ برنامه ای برای پیگیری وجود ندارد ؟ من فکر می کنم به دلیل آنکه عمق و اهمیت این مطالب در آن دوران درک نشد ( و تا کنون نیز ادامه داشته است ) مسئله به فراموشی سپرده شد . بوجد آوردن روابط کاری در سطحی چنان بالا برای رهایی کامل کار در شرایطی که هنوز تجربه سوسیالیستی وجود نداشت و همه چیز در ابتدای راه قرار داشته است ، در سطح وسیعی ملموس نبوده است .

به نظر من آنچه در کنه این مطالب وجود داشته است ، داشتن برنامه ای برای تکامل جامعه سوسیالیستی به سمت مدارج بالاتر آن و نهایتاً به سمت جامعه کمونیستی است . طبیعی است با چنین نگرشی ، نفی دیگر مظاهر جامعه سرمایه داری باید در دستور کار قرار بگیرد . در واقع " شنبه های کمونیستی " یکی از عالیترین شکل های روابط تولیدی و حرکت به سمت جامعه کمونیستی در جامعه سوسیالیستی است . در واقع تحقق کاملتری است از شعار " هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش " که در جامعه سوسیالیستی باید تحقق یابد . کار داوطلبانه کمونیستی بخش اول این شعار را ، یعنی " هر کس به اندازه توانش " را کاملاً تحقق می بخشد و روابط تولیدی سوسیالیستی را یک گام بزرگ به جلو می برد . لنین در ادامه بحث شنبه های کمونیستی چنین می گوید :

من اطلاعات مربوط به شنبه های کمونیستی را با تفصیل هر چه بیشتر و به طور کامل ذکر کردم ، زیرا در اینجا ما بدون شک یکی از مهمترین جوانب ساختمان کمونیستی را مشاهده می کنیم که مطبوعات ما توجه کافی بدان معطوف نمی دارند و ما خود هنوز ارزش کافی به آن نداده ایم . کمتر پر گویی سیاسی و بیشتر توجه به واقعیات بسیار ساده ولی حیاتی ساختمان کمونیستی، واقعیاتی که از زندگی گرفته شده و در زندگی بازرسی شده است . این شعار را باید همه ما ، نویسندگان ، مبلغین ، مروجین ، سازماندهان ما و غیره به طور خستگی نا پذیر تکرار نماییم . طبیعی و نا گزیر است که پس از انقلاب پرولتری آنچه در آغاز بیش از همه ما را به خود مشغول می دارد وظیفه عمده و اساسی یعنی از بین بردن مقاومت بورژوازی ، پیروزی بر استثمارگران و بر انداختن توطئه آنان است . ( نظیر

توطئه برده داران ، در باره ی تسلیم پترو گراد که در آن  
توطئه همه از باندهای  
سیاه و کادتها گرفته تا منشویکها و اس.ار ها شرکت جستند ( ولی به موازات این  
وظیفه به نحوی به همین درجه ناگزیر وظیفه ای مهمتر ( و هر چه  
بیشتر و بیشتر )  
پیش می آید که عبارت است از ساختمان مثبت کمونیستی و خلاقیت  
مناسبات  
اقتصادی نوین یعنی جامعه نوین .  
( همانجا ، تاکیدات از من است )

بنا بر این مشخص می شود که لنین به درستی و تا چه حد برای  
ابتکاری که به آن نام ابتکار عظیم داده است ، ارزش قائل می  
شود و نسبت به مطبوعات و در واقع حزب انتقاد می کند که ارزش  
کافی برای " روزکار های کمونیستی " قائل نشده اند و بعبارتی  
دیگر لنین شالوده جامعه آینده را ( جامعه کمونیستی ) در دل  
جامعه سوسیالیستی پی ریزی می کند . او سوسیالیسم را به  
مثابه پدیده ای پویا و درحال حرکت رو به جلو می بیند که  
دائما سیر صعودی طی می کند .

در واقع لنین جامعه کمونیستی و حرکت به سمت آنرا دور و غیر  
قابل دسترس نمی داند و از هر گونه ابتکاری که بتواند راه را  
هموار تر و مبارزه طبقاتی را تسریع نماید ، استقبال می کند .  
وی ساختمان جامعه کمونیستی را بعنوان وظیفه ای که اهمیت  
بسزایی دارد و با تاکید بیشتر و بیشتر بر آن فشاری می کند  
، می بیند و باز هم ضروری است که بدانیم لنین در شرایطی این  
بحث را پیش می کشد که جامعه سوسیالیستی و طبقه کارگر روسیه  
در ابتدای راه ایجاد ساختمان سوسیالیستی است و بنا براین  
اهمیت و اجرای آن در مراحل بالاتر و زمانی که مالکیت خصوصی بر  
ابزار تولید کاملا لغو شده و اقتصاد و جامعه سوسیالیستی در  
مدارج بالاتری است و کاملاً جای پای محکمی یافته است ( مثل دهه  
**1930** در شوروی ) صد چندان می گردد .

آنچه که او برآستی در این موارد می بیند و تاکیدات بسیاری  
بر گسترش و تبلیغ آن دارد ، حتی پس از گذشت دهها سال حتی در  
همین بعد و اندازه به آنها پرداخته نمی شود و بل عکس بیشتر به  
کار منظم دولتی و نظارت روز افزون آن تکیه دارند .  
اما آنچه که بیش از همه برای لنین اهمیت دارد ، نه فقط "شنبه  
های کمونیستی " است ، بلکه همه برنامه ها و ابتکاراتی است که  
می تواند جامعه سوسیالیستی را تکامل ببخشد و آنرا نسبت به "  
بیماری منجر به بازگشت سرمایه داری " واکسینه نماید . وی  
بخوبی توضیح می دهد که اینها پندار بافی نیست و باید نسبت به  
هر برنامه عملی در این راه با جدیت برخورد نماییم .

این دقیقاً همان چیزی است که من بر آن تاکید دارم و آنرا  
مراحل تکمیل ویا بالای جامعه سوسیالیستی می گویم . لنین بخوبی  
در این مورد چنین توضیح می دهد:

ولی ما پنداربا ف نیستیم و بهای واقعی "استدلالات" بورژوازی را  
می دانیم و نیز می دانیم که آثار گذشته در عادات و اخلاق تا  
مدت زمان

معینی پس از انقلاب ناگزیربر جوانه های نو توفیق خواهند داشت

•  
هنگامی که جوانه نو بیرون می آید کهنه همیشه چند زمانی  
نیرومند تر

از آن می ماند و این امر خواه در طبیعت و خواه در زندگی  
اجتماعی

همواره چنین است . دستخوش استهزاء قرار دادن ضعف جوانه های  
نو

، شکاکیت مبتذل روشنفکرانه و نظائر آن ، همه اینها در ماهیت  
امر

شیوه های مبارزه طبقاتی بورژوازی علیه پرولتاریا و دفاع از  
سرمایه

داری در مقابل سوسیالیسم است . ما باید جوانه های نورا به  
دقت مورد

بررسی قرار دهیم و در نهایت توجه را نسبت به آنها مبذول داریم

،  
به رشد آنها هر گونه کمک کنیم و از این جوانه های ضعیف"  
پرستاری

نماییم" برخی از آنها ناگزیر تلف خواهند شد . نمی توان تضمین  
نمود

که همانا "شنبه های کمونیستی" نقش به ویژه مهمی را ایفا  
خواهند کرد .

مطلب در این نیست ، بر سر پشتیبانی از کلیه جوانه های  
نواست ،

که خود زندگی از بین آنها آن جوانه هایی را که قابلیت  
حیاتشان از همه

بیشتر است دستچین خواهد نمود .  
(همانجا تاکیدات از من است)

به راستی که لنین چه نگاه دقیقی به تکامل سوسیالیسم داشته  
، مطالب او بسیار گویا و منطقی است ، اما بسیاری با وجود  
تجربه بزرگ شکست سوسیالیسم هنوز نه لزومی برای "جوانه های نو  
" در جامعه سوسیالیستی قائل هستند و نه شکست سوسیالیسم را

ناشی از عدم تکامل و پیشرفت آن می دانند . و همانگونه که  
لنین می گوید با شکاکیت مبتذل روشنفکرانه به تکرار مطالبی  
در خصوص ضعف این پیشروی ها می پردازند و در نهایت پیشروی  
اقتصاد و جامعه سوسیالیستی را تا نابودی کامل سرمایه داری  
ممکن نمی دانند . این روشنفکران عادت کرده اند تا کاملاً دگم به  
سوسیالیسمی که وجود داشت نگاه کنند . حال که ما واقعیت بزرگ  
شکست را نمی توانیم نادیده بگیریم ، حال که برای دمیدن روح  
انقلابی در جنبش نیاز به پاسخهای مبتنی برواقعیاتی در این  
رابطه داریم ، حال که از سطحی نگری و نگاه اگنوستیسیستی به  
سطوح آمده ایم ، ضروری است نسبت به هر آنچه که لنین با نام  
"جوانه های نو " در جامعه سوسیالیستی به آن می پردازد ، بی  
تفاوت نباشیم . ما باید مورد به مورد به کندو کاو آنها  
پردازیم ، در خصوص آنها مجادله کنیم ، و به طور مشخص روند  
سوسیالیسم بیمار و هر آنچه باید انجام می گرفت و انجام نشد  
وبالعکس را بررسی نماییم .

در نهایت شبهه های کمونیستی و هر راهی که می توانست جامعه  
سوسیالیستی را تکامل دهد ، پس از مرگ لنین به فراموشی سپرده  
شد و طی دورانی چرخ سوسیالیسم از حرکت باز ایستاد و گنبدی  
از درون آغاز شد . در آن دوران ( و هنوز هم عده ای ) می  
اندیشیدند که نمی توان و نباید تا نابودی کامل سرمایه داری  
جهانی به سوی کمونیسم حرکت کرد و جامعه سوسیالیستی پس از به  
سرانجام رساندن الغای مالکیت خصوصی دیگر در عرصه اقتصاد فقط  
رشد نیروهای مولده را در دستور کار دارد و روابط تولیدی را  
نمی توان بیش از آن دگرگون کرد . غافل از آنکه اولاً لغو کار  
مزدی، از میان بردن فاصله کار ذهنی و جسمی ، روزکارهای  
کمونیستی و همه موارد دیگری که سوسیالیسم را به سمت جامعه  
کمونیستی می برد خود نیاز به پروسه ای طولانی دارد که جزئی  
از جامعه سوسیالیستی است و نباید سوسیالیسم را  
فرماسیونی کاملاً جدا از کمونیسم دانست ، سوسیالیسم یک فاز  
از جامعه کمونیستی است و یک دوران گذار است که تنها به لغو  
مالکیت خصوصی محدود نمی گردد . دوماً چرا کمونیسم را یک چیز  
دست نیافتنی باید بدانیم و آنرا مشروط به نابودی کامل  
سرمایه داری کنیم . اینکه یک کشور سوسیالیستی ناچار است در  
مقابل کشور های سرمایه داری ارتش و دولت داشته باشد واقعیتی  
است انکار ناپذیر اما هر آنچه که قابل تغییر است و ما را به  
سمت کمونیسم می برد که البته خود مدارجی از سوسیالیسم هستند  
را اگر همانند کمونیستهای آن زمان نادیده بگیریم ، سرنوشتی  
به جز شکستی که آنها تجربه کردند نسیمان نخواهد شد . به  
عبارتی دیگر از این زاویه که کشور سوسیالیستی در مقابل دیگر  
کشورهای سرمایه داری ناچار است ارتش و دولتی داشته باشد ،  
جامعه کمونیستی نمی تواند بوجود بیاید چون نیاز به دفاع از  
خود دارد ، اما بسیاری از پارامترهای دیگر جامعه کمونیستی که

از آنها نام بردیم و جلو تر به آنها خواهیم پرداخت قابل تحقق هستند .

لنین در خصوص چشم انداز تحقق جامعه کمونیستی در سال 1920 چنین می گوید :

آن نسل که نمایندگان آن اکنون در حدود 50 سال دارند ، نمی توانند  
امیدوار باشند که جامعه کمونیستی را خواهند دید . تا آنزمان این نسل عمر خود را به پایان خواهد رساند ، اما نسلی که اکنون پانزده سال دارد ، هم جامعه کمونیستی را خواهد دید و هم خود این جامعه را بنا خواهد نمود  
و این نسل باید بداند که تمام وظیفه زندگی وی عبارتست از ساختمان این جامعه .  
( وظیفه سازمانهای جوانان - سخنرانی در سومین کنگره کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه - گرد آوری شده در کتاب کار در جامعه سوسیالیستی - تاکیدات از من است )

بنا بر این چشم انداز لنین برای رسیدن به جامعه کمونیستی بسیار دور نیست و هر چند که واقعیات سیر دیگری طی کرد و سوسیالیسم در شوروی شکست خورد اما اگر سوسیالیسم مستقر می ماند (که بالاخره چنین شرایطی پیش خواهد آمد) آیا نباید برای ساختمان جامعه کمونیستی و یا حد اقل حرکت به سمت آن اقدام کرد ؟ چشم انداز لنین خیالی نیست و حتی اگر معتقد باشیم که روند حرکت جامعه سوسیالیستی با آنچه به لحاظ زمانی لنین پیش بینی کرده متفاوت و طولانی تر است ، باز هم در اصل مسئله ، یعنی امکان پیشرفت به سمت جامعه کمونیستی (تکامل سوسیالیسم) تغییری بوجود نمی آید .

در نهایت روز کارهای کمونیستی ، در مدارج بالای جامعه سوسیالیستی باید به اجرا گذاشته شود و نه بمثابة یک طرح حاشیه ای ، بلکه بمثابة یک برنامه با اهمیت و دراز مدت که به مرور بخشهای بیشتری از جامعه را در بر بگیرد . با بالا رفتن سطح آگاهی طبقاتی کارگران و تحکیم سوسیالیسم ، زمینه برای استقبال بخشهای بیشتری فراهم خواهد شد . طی سالها با جا افتادن کار کمونیستی ، می توان روز های کاری رسمی را به روز کارهای کمونیستی تبدیل کرد .

ابتکار روز کارهای کمونیستیکه توسط کارگران در آن دوران انجام شد توسط لنین مورد تبلیغ و دفاع قرار گرفت را نباید بمثابة یک اتفاق ساده و یا یک ابتکار پیش و پا افتاده به حساب آورد، در

واقع این عمل رویکردی بود که توسط طبقه کارگرو با حمایت لنین انجام شد و در تقابل با گرایش طبقاتی که در حفظ روابط تولیدی به جا مانده از سرمایه داری عمل می کرد، انجام می شد. ما در تمام زمینه های ذکر شده اقتصادی رویکرد طبقاتی دو گرایش را می بینیم که یکی در تداوم دگرگونی روابط تولیدی گام بر می دارد و دیگری در راستای حفظ آن. با مرگ لنین و تاثیر دیگر عوامل گرایش انقلابی طبقه کارگر در راستای دگرگونی روابط تولیدی بیش از پیش ضعیف شد و در نهایت شکست خورد.

## فصل دوم: شورا، حزب، دولت

### الف - رابطه شورا ها و حزب

پس از سرنگونی بورژوازی ، بلا فاصله تمام قدرت باید بدست شوراهاى کارگران قرار گیرد . این همان چیزی است که لنین در شعار معروفش ، "تمام قدرت به دست شوراها" گفت و پرولتاریای روسیه آنرا تحقق بخشید . میلیونها کارگر، سربازو دهقانان تهي دست شوراهايشان را به قدرت نشانند و دولت موقت بورژوازی را به زیر کشیدند . شکل حکومتی کارگران طی پروسه مبارزه طولانی طبقاتی در اروپا و بخصوص روسیه آن دوران کشف گردید و ثابت شد که بهترین نوع اعمال اراده طبقه کارگر، شکل شورایی است . این آنچه بود که با اوج گیری انقلاب در روسیه و پس از انقلاب فوریه شکل گرفت و اراده میلیونها کارگر به شکل شورایی تبلور یافت . اما این پروسه ( به قدرت رسیدن شوراها ) کاملاً خود بخودی بوجود نیامد ، بلشویکها به رهبری لنین در جریان دو انقلاب قبلی ( انقلاب 1905 و انقلاب فوریه 1917 ) به سازماندهی و تبلیغ وسیع پیرامون شوراهاى کارگران پرداختند و نقش اساسی و تعیین کننده ای در به قدرت رسیدن آن داشتند . منشویکها در روسیه به رهبری پلخانف، و کائوتسکی رهبر انترناسیونال دوم شدیداً مخالف به دست گرفتن دولت توسط شوراها بودند و به بهانه اینکه شوراها نباید به یک نهاد دولتی تبدیل گردند ، آنها را از حرکت به سمت قدرت منع می کردند . اما بلشویکها با تمام توان نه تنها از به دست گرفتن قدرت توسط شوراها حمایت کردند بلکه در سازمان دادن و تحکیم آن نقش بسیار تعیین کننده ای ایفا کردند . کتاب "دولت و انقلاب" ، "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" ضربات اساسی بر باورهای اپورتونیستی وارد کرد ، که تئوری انقلابی "حکومت شوراها" از دل آنها بیرون آمد . براستی این یکی از بزرگترین دست آوردهای لنینیسم است که دیگر پرولتاریا بدون آن نمی تواند حکومت خویش را برپا سازد . تئوری و تحقق "حکومت شوراها" حاصل دو دهه مبارزه فشرده و حاد طبقاتی کارگران روسیه و در راس آنها لنینیستها بود ، که

براستی هر کس منکر آن گردد را نمی توان در صف دوستان طبقه کارگر دانست .

در تمام کارخانه ها ، سربازخانه ها و روستاها، کارگران شوراهای خود را تشکیل دادند و همه آنها دولتی را بوجود آوردند که عالی ترین نوع دموکراسی را به نمایش گذاشتند و این شوراها هر می را بوجود آوردند که دولت طبقه کارگر بود و دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابل تهاجم سرمایه داری به اجرا گذاشتند . با گذشت زمان و سالیان دراز که چرخش به سمت سرمایه داری بوجود آمد ، سنوال بزرگی در مورد نقش شوراها ایجاد شد . چرا شوراها نتوانستند از چرخش به سمت سرمایه داری جلوگیری کنند و در مقابل بروکراسی عقب نشستند ؟

واقعیت این است که نقش و قدرتی که شوراها در سالیان اول داشتند ، کمرنگ شده بود و توان و خلاقیت آن را نداشتند تا چنین کاری انجام دهند . علت آن چیزی نبود جز به حاشیه رفتن آنها . بهتر است به سالهای قبل از کسب قدرت توسط پرولتاریا در روسیه باز گردیم تا بتوانیم نتیجه ای منطقی بگیریم . حزب سوسیال دموکرات روسیه و بعدها ، حزب بلشویک در کارزار مبارزه طبقاتی ، تشکیلات قوی پرولتاریای روسیه بودند . طی سالیان طولانی مبارزه ، چه در جریان انقلاب **1905** و چه دوران خفقان و سرکوبهای **1907** تا **1911** و یا طی جنگ جهانی اول که روسیه نیز در گیر آن شد ، بلشویکها با مبارزه علیه تمام گرایشهای بورژوایی که پرولتاریا را به بیراهه می کشاند و با سازماندهی و سمت و سو دادن به مبارزات خودبخودی پرولتاریا ، توانستند نیروی عظیم طبقه کارگر را در جریان انقلاب اکتبر، سمت و سو دهند و آنرا از حالت یک جنبش خود به خودی به سطح یک مبارزه همه جانبه و آگاهانه ارتقا دهند. در واقع بلشویکها چیزی نبودند جز بخش آگاه و پیشرو پرولتاریای روسیه ، که در نهایت رهبری دیگر بخشها را نیز بدست گرفتند و توانستند گرایش سوسیالیستی درون شوراها پس از انقلاب فوریه را تقویت نمایند ، تا پرولتاریا قادر به ، به سرانجام رساندن انقلاب سوسیالیستی گردد . اینها مطالبی است که برای همه فعالین سیاسی که مختصر آشنایی با تاریخ روسیه داشته باشند و مغرضانه به آن نگاه نکنند مبرهن است. آنچه گفته شد فقط اشاره ای به اهمیت نقش حزب طبقه کارگر در جریان مبارزه طبقاتی چه در روسیه و چه در هر کشور دیگری است ، که همواره باید ملکه ذهن ما باشد .

در آن دوران شوراها نمی توانستند بوجود بیایند و سکان رهبری مبارزه پرولتاریا را به دست بگیرند چرا که اساسا شوراها محصول دوران مبارزه حاد طبقاتی ، یعنی دوران انقلاب هستند . بوجود آمدن شوراها به شکل وسیع و سراسری آن، فقط در جریان انقلابات روسیه تحقق یافت و در ایران نیز ما این تجربه را در دوران انقلاب داشتیم . زمانی کارگران قادر می شوند شوراها را در شکل گسترده ای بوجود بیاورند که بورژوازی کاملاً به عقب

رانده شده باشد و پرولتاریا در اوج تهاجم انقلابی قرار داشته باشد ، در چنین شرایطی کارگران در تمام کارخانه ها نمایندگانشان را علنا انتخاب می کنند و همه شوراها با هم در ارتباط قرار می گیرند . ممکن است در یک یا چند کارخانه برای مقطع کوتاهی شوراهایی شکل بگیرند ، اما در شکل سراسری و گسترده با حمایت وسیع کارگران و با مطالبات انقلابی همه جانبه فقط در یک شرایط بحران انقلابی می توانند تحقق پیدا کنند . در نتیجه کاملا وجود حزب طبقه کارگر که متشکل از کمونیستها است و برای مدتهای مدیدی بخش کوچکی از طبقه کارگر را تشکیل می دهند ، کاملا ضروری و حیاتی است ، زیرا تنها این حزب می تواند در مبارزه ای درازمدت با اندیشه های بورژوایی بستیزد و جهت سازماندهی پرولتاریا با کار مخفی و علنی در کوران مبارزه و جنبش خود به خودی را تحت تاثیر قرار دهد و در نهایت و در دوران انقلاب گرایش سوسیالیستی را درون شوراهای کارگران تقویت نماید .

اما ممکن است تصور گردد که این وظیفه با به سرانجام رسیدن انقلاب به پایان می رسد و دیگر چه ضرورتی برای تداوم کار حزبی وجود دارد . در واقع آنچه که پس از کسب قدرت سیاسی در این رابطه بسیار اهمیت دارد ، مسئله رابطه حزب و شوراها است .

حزب مارکسیستی ، که همان بخش آگاه کارگران است ، یک بخش مهم از عرصه مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه ایدئولوژیک و اشاعه اندیشه های مارکسیستی را بعهدده دارد . این وظیفه را شوراها و یا هر نهاد دیگری نمی توانند به عهده بگیرند ، چرا که شوراها نهادهایی هستند متشکل از بخشهای وسیعی از کارگران که می توانند تا مدتها حامل دیدگاههای متفاوتی در خود باشند ، شوراها کل طبقه کارگر را می توانند در بر گیرند اما حزب متشکل از کمونیستهاست . برای روشن شدن این مسئله خوب است وضعیت شوراها ، حزب و مبارزه حاد و سرنوشت ساز فوریه تا اکتبر روسیه را بررسی کنیم .

در جریان انقلاب فوریه که منجر به سرنگونی دولت تزار شد ، دولت موقت بورژوازی به قدرت رسید و در شورا های کارگران و سربازان بلشویکها در مقابل طرفداران منشویکها اس ارها و ... در اقلیت قرار گرفتند . اکثریت شوراها به پیروی از نظریات منشویکها کسب قدرت را در دستور کار نداشتند و به حکومت موقت بورژوازی توهم داشتند . اما موضع گیری انقلابی بلشویکها مبنی بر ادامه مخالفت با تداوم جنگ ارتجاعی ، تبلیغ لغو مالکیت خصوصی کارخانه ها و زمینهای بزرگ ، و پافشاری بر ضرورت کسب قدرت توسط شوراها ی کارگران ، دهقانان و سربازان ، توازن قوا را به نفع بلشویکها به سرعت تغییر داد . در عرض چند ماه با ادامه سیاست ارتجاعی حکومت موقت که هیچ چشم اندازی را برای بهبود زندگی توده ها نشان نمی داد و مجلس

موسسان را در مقابل شوراها قرار داده بود طبقه کارگر به سمت انقلابی دیگر گرایش یافت. اما در این راه نقش بلشویکها بسیار موثر بود، آنها با فعالیت و مبارزه دراز مدت چندین ساله در عرصه مبارزه طبقاتی روسیه بخش قابل توجهی از کارگران را به منافعشان آگاه کرده و در جریان انقلاب فوریه و روزهای پس از آن نیرویی بزرگ و بخش قابل توجهی از پرولتاریا را شامل می شدند. و همانطور که گفته شد با موضع گیری های انقلابی خود مبنی بر ضرورت پیشروی پرولتاریا، توانستند اکثریت کارگران و زحمتکشان را بر منافع طبقاتیشان آگاه نمایند و به مبارزه آنها سمت سوی سوسیالیستی بدهند. پر واضح است که در درجه اول زمینه عینی باعث مبارزه پرولتاریا بود اما چنانچه نقش عنصر آگاه را در این رابطه نادیده بگیریم و اگر تصور کنیم که، بهتر بود حزب بلشویک در آن شرایط نقشی ایفا نمی کرد واضح است که انقلاب نمی توانست در آن مقطع و به شکل سوسیالیستی بروز نماید.

بنا بر این شوراها در شرایطی که اکثریت آنها به بورژوازی توهم داشتند، هرگز قادر به سازماندهی انقلاب سوسیالیستی نبودند و نمی توانستند آنچه را که حزب بلشویک انجام داد، انجام دهند. سالهای قبل از انقلاب نیز این حزب بلشویک بود که طی مبارزه ای دراز مدت به سازماندهی کارگران پرداخت و در آن سالها همانطور که گفته شد، شوراها وجود نداشتند و نمی توانستند بوجود بیایند. بنا بر این هر کس نقش حزب بلشویک و سازماندهی حزبی را نادیده بگیرد، اساسا و در عمل انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا که مبتنی بر آگاهی طبقاتی است را نفی کرده است. حتی در روزهایی که در شوراها اکثریت با بلشویکها شد و جامعه در آستانه انقلاب سوسیالیستی قرار داشت، باز حزب بلشویک بود که مخفیانه به تدارک و برنامه ریزی انقلاب مشغول بود و به مسلح کردن کارگران می پرداخت و اینکار از توان شوراها خارج بود.

اما در جریان انقلاب، به درستی لنینیستها خواهان کسب قدرت توسط حزب نشدند و شعار "تمام قدرت به دست شوراها" را دادند، چون تفاوت شوراها و نقش هر یک را در انقلاب می دانستند و نخواستند به مثابه یک فرقه کودتاگر عمل کنند. آنها می دانستند که شوراها تقریبا همه کارگران را در بر می گیرند و بلشویکها نباید به نیابت از آنها قدرت را به دست بگیرند. ضمن اینکه به هر حال بلشویکها در شوراها اکثریت داشتند اما کاملا با آن مساوی و یکی نبودند.

تفاوت و نقش متفاوتی که هر یک از آنها در جریان انقلاب بازی کردند، پس از انقلاب نیز به قوت خود پا برجاست. شوراها در راس قدرت بودند و تمام امور مقننه و اجرایی را در دست داشتند، و بلشویکها به مبارزه ایدئولوژیک و اشاعه مارکسیسم مشغول بودند. اینها دو عرصه متفاوت از مبارزه طبقاتی است که

مکمل یکدیگرند و در کنار و ارتباط با هم منافع طبقه کارگر را برآورده می کنند . پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا نقش شوراها بیشتر و برجسته تر می گردد ، همانطور که گفته شد ، شوراها هم قدرتی مقننه هستند و هم مجریه و بنا بر این مهمترین نهاد سیاسی پرولتاریا می باشند و هر چند که تا مدتها پس از انقلاب ممکن است هنوز بافت نا همگونی داشته باشند ( همانطور که در روسیه پس از انقلاب تا مدتها منشویکها و اس ار ها و ... در شوراها حضور داشتند ) اما با وجود غلبه گرایش سوسیالیستی در آن و نمایندگی مستقیم میلیونها کارگر، در نهایت پیشرو ترین و دمکراتیک ترین نهاد در عرصه مبارزه طبقاتی است که به هیچ بهانه و دلیلی نباید هیچ نیروی دیگری به جای آن بنشیند .

تا یک دهه بعد از انقلاب ، شوراها همچنان به عنوان یک نیروی مستقل و تعیین کننده حضور دارند ، اما با گذشت زمان حزب در امور اجرایی و سیاست گذاری شوراها مداخله می کند و بسیاری در شوراها بر اساس تصمیمات حزب اخراج می گردند آنها به دلیل تروتسکیست بودن ، منشویک بودن و ... اخراج می شوند و این آغازی بردخالت مستقیم در بافت و امور شوراها است . به مرور سیاستهای اقتصادی و اجرایی را از شوراها می ستانند و شوراها گام به گام عقب نشینی می کنند و به مرور به یک نهاد مدیریتی و داخلی درکارخانه ها تبدیل می گردند . دیگر حزب یک نظریه پرداز و مبلغ و مروج مارکسیسم در جامعه نیست بلکه یک نیروی اجرایی و حتی قانون گذار می شود . با مطالعه تاریخ شوروی ، برجسته شدن و تعیین کننده شدن نقش حزب آشکار است ، با تصمیم حزب عده زیادی از شوراها بیرون می روند ، با تصمیم حزب، طرح نپ در سال **1927** پایان می یابد ، درحزب برنامه های اقتصادی پنج ساله به تصویب می رسد و به اجرا گذاشته می شود و بسیاری موارد دیگر. هر چند تصمیمی مثل پایان طرح نپ ، تصمیم صحیحی در راستای لغو مالکیت خصوصی است ، اما بحث نه بر سر مهتوای تصمیمات، بلکه برسر شکل آن و تصمیم گیری و به اجرا گذاشتن آنها توسط حزب است . پر واضح است که این روند طی سالیان طولانی انجام شد ، اما در نهایت شوراها به نهادی حاشیه ای تبدیل شدند و حزب جایگزین آنها شد . این مسئله پیامد های زیادی به دنبال داشت و ضربات جبران ناپذیری به سوسیالیسم وارد کرد و زمینه را برای رشد بروکراسی فراهم نمود . حکومت شورایی تبدیل به حکومت حزبی شد و دمکراتیک ترین حکومت جهان که بر مبنای شوراها پایه گذاری شده بود و می توانست در مقابل انحرافات و بیراهه ها مقاومت نماید ، شکل بروکراتیک و خشکی پیدا کرد . در واقع در اینجا نیز دو رویکرد طبقاتی ، که یکی در راستای بروکراتیزه کردن و تضعیف نقش شوراها است گام بر می دارد و گرایش طبقاتی پرولتری بر مبنای جایگاه واقعی شوراها و حزب و دمکراتیک ماندن روابط حرکت مینماید. اگر می پذیریم که شوراها

و حکومت شورایی ساختار قدرت سیاسی طبقه کارگر است، هر گونه نقش درجه دوم دادن به آن و کم رنگ کردن آن و تبدیل آن به نیروهای انتصابی، چیزی نیست جز ضربه به حکومت کارگران و حرکت در راستای احیای سرمایه داری.

\*

\*

\*

## ب- رابطه دولت و شوراها

در واقع نقش بیشتر شوراها در تولید و جامعه، نقش آن بخش از دولت که شامل نهادها، ادارات، سازمانها و غیره است را کم رنگ می کند. طبیعی است که پس از کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، شکل سیاسی و حکومتی دولت کارگران چیزی جز شوراها و کارگران نیست. فقط و فقط شوراها و کارگران صلاحیت در دست داشتن قدرت را دارند و دولت کارگری نیز متشکل از شوراها است. اما در کنار شوراها و تا مدت مدیدی بسیاری از نهادها، ادارات و مدیریت ها وجود دارند و ضروری هستند و نمی توان بلافاصله آنها را از بین برد. طبیعی است که شکل اداره و مدیریت آنها نیز شورایی است اما بسیاری از روابط و نهادهای موجود در آنها اشکالی از بروکراسی را در خود دارند و اساسا بسیاری به دلیل نوع فعالیتشان نهادهایی بروکراتیک هستند.

همانطور که گفته شد پرولتاریا تا مدتی نیاز به دولت قدرتمند و مستحکم دارد، تا بتواند جای پای خود را محکم و ساختمان سوسیالیستی را برپا نماید. اما با گذشت زمان و به سرانجام رسیدن مراحل اولیه آن، بسیاری از نهادها، ارگانها و پستهای دولتی، کانون بروکراسی می گردد که بر ضد منافع طبقه کارگر عمل می کنند و زمینه فساد و شکل گیری بروکراتها می گردد. بنا براین ضروری است که حکومت شوراها بسیاری از پستها و نهادهای دولتی را حذف و یا کوچک نماید و به جای آنها اعتماد عمومی را جایگزین نماید. در واقع در یک پروسه دراز مدت دولت باید کوچکتر و کوچکتر گردد.

به هیچ عنوان نباید تصور کنیم که این حرکت و برنامه متعلق به دوره کمونیستی است، چرا که کوچک شدن دولت یک مرحله و پروسه دراز مدت است و به معنای نابودی بلافاصله دولت نیست. ما می توانیم این پروسه را حرکتی به سمت جامعه کمونیستی بدانیم ولی اساسا جامعه سوسیالیستی دوران گذار به سمت جامعه کمونیستی است و کوچک شدن دولت نیز جزئی از فاز جامعه سوسیالیستی است. این برنامه در راستای از بین بردن هر چه بیشتر بقایای بروکراسی است و می تواند نقش شوراها را به مرور افزایش دهد.

اما در شوروی واقعیتها بدین شکل رقم نخورد. پس از آنکه مالکیت خصوصی ملغا شد و جنگهای داخلی پایان یافت و نیروهای

مولده به سرعت در حال رشد بودند، دولتی بسیار عریض و طویل بوجود آمده بود که بسیار فراتر از حکومت شورایی بود. قشر خرده بورژوازی که به بستر روابط و مناسبات باقی مانده سرمایه داری در قدرت سیاسی ادامه حیات می داد، نیاز داشت تا بستر مناسبی در حکومت بوجود بیاورد. بر این مبنا یک سیستم بروکراتیک عریض و طویل برایشان ضروری بود و می توانست منافع آنها را گسترش دهد. پستهای مدیریتی زیادی وجود داشت که هر کدام در محدوده و حریم خود دارای قدرت و نفوذی بودند. آنها هر کدام یک سلول سرطانی بروکراتیکی بودند که به سرعت تکثیر می شدند و هیچ دارویی (برنامه ای) برای از بین بردن آنها وجود نداشت. این سلولها به مرور به هم پیوسته می شدند و هر چه بیشتر نیرو می گرفتند. پس از طی شدن یک پروسه ای که هیچ مانعی در راه آن وجود نداشت، دولت دیوان سالار بزرگی بوجود آمده بود که شوراها در مقابل آن بسیار کوچک بودند. از سوی دیگر همانطور که گفته شده بود حزب هم نقش و قدرت شوراها را بسیار کاهش داده بود و در واقع شوراها از دو سو تحت فشار بودند و به قهقرا می رفتند. مسئولیتهای و پستهای اداری چنان زیاد بودند و چنان دستگاه عریض و طویلی بوجود آورده بودند که می توانستند در معادلات سیاسی و اقتصادی نیز نقش داشته باشند و به مرور دست آوردهای سوسیالیستی را باز پس می گرفتند.

رشد تضاد دولت بروکراتیک و دولت شوراها، همراه با ماتریالی که در اقتصاد عمل می کرد و در فصل قبل به آن پرداختیم، باعث شد تا این تضاد به نفع بروکراسی دولتی حل گردد و شوراها بیش از پیش در موضع ضعف قرار گیرند. اساساً این تضاد روبنایی ریشه و ماتریالی در اقتصاد داشت که به نفع بروکراسی در حال تغییر بود. اقتصاد سوسیالیستی بیش از پیش رو به ضعف می رفت و سرمایه داری در حال پیشروی بود.

دستگاه عریض و طویل دولت شوروی که از تعداد بسیار زیادی از مسئولیتهای و مدیریتهای تشکیل شده بود، بر بستر زمینه های اقتصادی خود، کانون ایده آلی برای رشد هر چه بیشتر بروکراسی بود و خود در یک شکل متقابل تاثیر، بر روند چرخش به سمت سرمایه داری بسیار موثر واقع شد که نمی توان آنرا نادیده گرفت و یا به آن کم بها داد. مبارزه طبقاتی روندی معکوس طی می کرد و همانطور که لنین می گفت بین سوسیالیسم و سرمایه داری دیوار چین وجود ندارد و در آن مقطع شرایطی پیش آمده بود که تضاد هم در زیر بنا و هم در روبنا به ضرر سوسیالیسم پیشروی می کرد. طبیعتاً رشد بروکراسی در دولت سوسیالیستی پروسه ای طولانی داشت و خلق الساعه بوجود نیامد، اما آنچه که مسلم است، عدم توانایی شوراها و حزب در تقابل با آن بود. اینک تا چه حد در برابر رشد بروکراسی دولتی مقاومت شد و دقیقاً در

چه مقطع زمانی بروکراتها غلبه پیدا کردند ، تعیین کننده نیست و نمی تواند مسئله با اهمیتی باشد.

پس از محکم شدن جای پای دولتمردان بروکرات ، سوء استفاده های اقتصادی و اجتماعی نیز آغاز شد . این مسئله در دراز مدت از شکل فردی و موردی خارج شد و شکل بانندی و گروهی پیدا کرد . باندهای بروکرات درون دولت به سوء استفاده از امکانات دولتی و در نهایت سوء استفاده های مالی پرداختند که در نهایت با انباشت سرمایه و تسخیر دیگر پستهای دولتی و کنار زدن کمونیستها در دولت ، مدل دولتی سرمایه داری را بوجود آوردند . ظاهراً همه چیز مثل سابق بود ، هیچ کارخانه و شرکت خصوصی وجود نداشت ، مثل آمریکا و دیگر کشور های سرمایه داری ، میلیاردرهایی با اسم و رسم مشخص وجود نداشتند و مالکیت در دست دولت بود ، اما این دولت دیگر متعلق به طبقه کارگر نبود و نماینده سرمایه دارانی بود که به شکل دولتی و بروکراتیک حکومت می کردند ،

مسئولین و مدیران پستهای دولتی قدرت زیادی داشتند و به راحتی بقایای سوسیالیسم را از دولت جارو نمودند .

آنچه در این نگاه کوتاه برای ما ثابت می شود این است که هیچ چاره ای جز کوچک شدن دولت و حذف پستهای دولتی به مرور وجود نداشته است ، اگر با کاهش نقش مسئولیتهای دولتی نقش شورا ها بیشتر می شد و اعتماد عمومی جایگزین بسیاری از بروکراسی ها می گردید ، بروکراسی دولتی قادر نبود به چنین نیروی بزرگ و عریض و طویلی تبدیل گردد و طراوت و نشاط روزهای پس از انقلاب در دولت شورا ها حفظ می شد ، به هر حال واقعیات بدین شکل رقم خورد ، ولی تجربه ای بزرگ پیش روی ما است تا از آن درس بگیریم و اشتباهات پرولتاریای روسیه را تکرار نکنیم .

\*

\*

\*

## فصل سوم: دیکتاتوری ودمکراسی پرولتاری

الف - مروری بر تعاریف دیکتاتوری پرولتاریا و دمکراسی پرولتاری

همانطور که می دانیم دیکتاتوری پرولتاریا ادامه روند مبارزه طبقاتی تحت حاکمیت طبقه کارگر است. پس از بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر است و پس از کسب قدرت این طبقه در دفاع از خود و در مقابل مقاومت و تهاجم بورژوازی سرنگون شده و سرمایه داری جهانی ، در موضع نبرد و دفاع قرار می گیرد. بسیار ساده انگارانه خواهد بود که نقش قهر را نادیده بگیریم و و در مقابل

تضاد آشتی ناپذیری که وجود دارد، سعی در سازش و اجتناب از قهر داشته باشیم. اما مسئله بر سر آن است که محدوده اعمال قهر و روشهای آن چیست و در شوروی چگونه بود؟ ضروری است مشخص گردد که دیکتاتوری پرولتاریا فقط در مهتوا با دیکتاتوری بورژوازی متفاوت است و یا اینکه شکل و حوضه های اعمال آن نیز متفاوت اند؟

وقتی می‌گوییم دیکتاتوری پرولتاریا به معنای سرکوب توطئه گرانی است که علیه سوسیالیسم عمل می‌کنند و وقتی که دیکتاتوری پرولتاریا را روند ادامه مبارزه طبقاتی تحت شرایط حاکمیت طبقه کارگر بدانیم، وقتی که دیکتاتوری پرولتاریا را توسل به قهر علیه آنان که به قهر علیه پرولتاریا متوسل شده اند بدانیم، حقایقی را بیان کرده ایم، اما این حقایق کلی نیاز به تعریف دقیق و ریزتری دارند.

وقتی لنین دیکتاتوری پرولتاریا را عالی‌ترین شکل دمکراسی برای کارگران می‌داند و می‌گوید دیکتاتوری برای بورژوازی و دمکراسی برای کارگران و زحمتکشان، نیز حقیقتی را بیان داشته که بعبارتی دیگر حکومت شوراها خود نوعی دمکراسی واقعی برای طبقه کارگر و توده هاست و در عین حال دیکتاتوری برای سرمایه داری شکست خورده و در حال توطئه است. حکومتی که به بهترین شکل از میان کارخانه ها و کارگاهها، از میان کارگران یک شهر و در نهایت از میان کارگران یک کشور انتخاب شده اند، در واقع عالی‌ترین نوع دمکراسی در این رابطه بوجود آمده و همواره انتخاب نمایندگان کارگران از پایین به بالا و بشکلی واقعی چیزی نیست جز دمکراسی برای طبقه کارگر. در این باره لنین در کتاب "انقلاب پرولتری و کائو تسکی مرتد" شرح کاملی می‌دهد که به تکرار آن نمی‌پردازیم.

ما می‌دانیم که دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک تاکتیک نیست تا ما پس از کسب قدرت و بر اساس شرایط آنرا بکار بگیریم یا نه. در جریان ادامه مبارزه طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا معنا یافته است. اما آنچه اهمیت دارد این است که با توجه به تغییر شرایط (کسب قدرت سیاسی) ادامه روند مبارزه طبقاتی (دیکتاتوری پرولتاریا) چه روند مشخصی باید طی بشود؟ و تفاوتی آن با مبارزه طبقه کارگر قبل از کسب قدرت سیاسی چیست؟

پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی، بطور اجتناب ناپذیر مقابل نیروهای ضد انقلاب قرار می‌گیرد، که در پی شکست صفبندی‌های جدیدی تشکیل داده اند. و با توسل به ترور جنگ کودتا، و... سعی در مبارزه علیه حکومت سوسیالیستی را دارند. در این حالت طبقه کارگر چاره ای بجز مقابله به مثل با آنها (یعنی جنگ و سرکوب) ندارد. جنگهای داخلی در روسیه پس از انقلاب اکتبرگواه بر این مسئله هستند. منشیوکها، اس آرها، گاردهای سفید، ژاپنی‌ها، لهستانی‌ها، انگلیسها، آمریکایی‌ها، کولاکها و چکها و... از

جمله عوامل داخلی و خارجی بودند که مستقیماً علیه طبقه کارگر شوروی وارد عمل شدند و در کنار آن تحریم اقتصادی بیست کشور جهان نیز وجود داشت. در چنین شرایطی بسیار ساده انگارانه بود اگر تصور می شد پرولتاریای شوروی می توانست دست روی دست بگذارد و یا فقط از طریق دمکراسی و برخورد سیاسی منافع خود را حفظ نماید. در آنجا راه چاره همان بود که بلشویکها انتخاب کردند و با تکیه به نیروی طبقه کارگر و دیگر توده های انقلابی در مقابل تمامی توطئه ها به نبرد مسلحانه پرداختند. پیروزی پرولتاریای شوروی دقیقاً در انتخاب این راه صحیح بود و این چیزی نبود، به جز، دیکتاتوری پرولتاریا.

بنا بر این، هر نیرویی که توسط بورژوازی و یا دیگر متحدینش سعی در برخورد قهرآمیز با حکومت سوسیالیستی داشته باشد، ضروری است از طریق انقلابی با آن برخورد و هرگونه شک و شبهه ای در این موردتها آب به آسیاب بورژوازی ریختن است.

آنچه که در بالا گفتیم تنها بخشی از واقعیت در باره دیکتاتوری پرولتاریا بود. چرا که عرصه نبرد قهرآمیز رودررو، پس از کسب قدرت یکی از عرصه ها است. اما در جامعه سوسیالیستی عرصه های دیگری نیز وجود دارد که دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت اعمال می یابد.

بعد از کسب قدرت سیاسی، لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، یکی از مهمترین مسائل است. لغو مالکیت خصوصی در مقیاس کلان آن (کارخانه ها و زمینهای کشاورزی بزرگ) هرگز از طریق مسالمت آمیز و یا تبلیغ ممکن نیست. بورژوازی با تمام توان چه قبل و چه بعد از انقلاب سوسیالیستی، برای حفظ منافعش به هر ابزاری متوسل می گردد. سرکوبهای خونین در جامعه سرمایه داری برای حفظ این مالکیت انجام می شود و در نتیجه پس از دست دادن آن نیز در صورت ممکن از طریق قهر آمیز تلاش دارد آنرا باز پس گیرد. در نتیجه پرولتاریا با مقاومت زیادی در راه لغو مالکیت خصوصی و برقراری مجدد آن روبرو می گردد.

دو موردی که ذکر شد از جمله تبلورات دیکتاتوری پرولتاریا است که بطور اجتناب ناپذیر انجام می گردد و به سوسیالیسم معنا می دهد و عبارتی ساده تر سوسیالیسم بدون دیکتاتوری پرولتاریا دیگر سوسیالیسم نیست.

لنین بجزبی توضیح داده که دیکتاتوری بورژوازی در واقع دمکراسی برای طبقه خود و دیکتاتوری برای کارگران و دیکتاتوری برای کارگران و توده ها است. اعمال دیکتاتوری بورژوازی کانالی مشخص دارد و دمکراسی آن نیز در راستای منافع طبقاتی مشخص (منافع بورژوازی) شکل می گیرد. حتی در کشورهای امپریالیستی و یا هر جای دیگر که بورژوازی برای دوره ای تن به آزادی های اجتماعی و سیاسی می دهد، دقیقاً این مسئله در راستای منافع بورژوازی و بر اساس شرایطی که در آن قرار دارد معنا می یابد. بورژوازی تا آنجا آزادی را بکار خواهد گرفت که منافعش

را بر آورده کند و یا اینکه از جانب آن احساس خطر نکند. در غیر این صورت تمام دولتهای به اصطلاح دمکرات بلا فاصله تبدیل به رژیمهای دیکتاتوری مثل هیتلر و موسولینی میگردند و نمونه های آن به توپ بستن مجلس از طرف دولت یلتسین بود که مورد حمایت همه جانبه کشورهای "دمکراتیک" قرار گرفت.

حال باید ببینیم که دمکراسی پرولتری ضمن وجود دیکتاتوری پرولتاریا در چه موارد دیگری می تواند و باید اعمال گردد. همانطور که قبلا هم اشاره شد بارز ترین تبلور و تجلی دمکراسی پرولتری حکومت شورایی است که اراده کارگران را در قدرت سیاسی اعمال می کند و بطور مستقیم قدرت را در دست طبقه کارگر نگاه می دارد. اما می خواهیم ببینیم آیا در حوضه های دیگر خارج از حکومت شورایی، دمکراسی پرولتری نیز لازم به اجراست و یا فقط محدود به شوراهای کارگری می شود؟ ضروری است مشخص گردد که بر خورد به احزاب غیر کارگری در جامعه سوسیالیستی چه جایگاه و شکلی دارد؟ آزادی احزاب، آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی قلم، آزادی اعتصاب و تظاهرات و... در جامعه سوسیالیستی چگونه خواهند بود؟ ما می دانیم که هر اندیشه ای چه در غالب حزب و گروه سیاسی، و یا روزنامه و هفته نامه، کتاب یا جزوه، سخنرانی یا میتینگ، اعتراض و اعتصاب و... همه و همه در راستای منافع طبقاتی خاصی شکل می گیرند. هیچیک از موارد فوق چیزی نیستند جز بیان اندیشه و یا عملکرد یک گرایش طبقاتی خاص. بنا بر این بحث بر سر این موضوع است که در جامعه سوسیالیستی آزادی های ذکر شده با دیکتاتوری پرولتاریا در تناقضند و یا نه؟ آیا می توان هم دیکتاتوری پرولتری را اعمال کرد و هم دمکراسی برای احزاب و اشخاص غیر کارگری؟ چرا ما در جامعه سرمایه داری مدافع آزادی بیان و عقیده هستیم؟ برای آنکه در تقابل نظری حقایق آشکار می شوند و توده ها و کارگران به منافع طبقاتی خود اشراف پیدا می کنند. اما در جامعه سوسیالیستی که آگاهی طبقاتی وجود دارد آیا باز هم آزادی و دمکراسی فراگیر در جامعه لزومی دارد؟ در واقع آیا در جامعه سوسیالیستی نیازی به برخورد اندیشه ها وجود ندارد؟ اگر ما می پذیریم که مبارزه تئوریک و نظری طبقات بخش با اهمیتی از کارزار طبقاتی است و باز اگر می پذیریم که در جامعه سوسیالیستی و تا محو طبقات مبارزه طبقاتی در بالاترین مراحل آن جریان دارد، بنا بر این نمی توانیم این عرصه مهم و تعیین کننده مبارزه طبقاتی را تعطیل نماییم. اگر تضادهای دیالکتیکی واقعی جاری هستند ما باید این روند را تقویت نماییم و در آن دخیل باشیم. حتی در درون حزب طبقه کارگر، بدلیل آنکه این طبقه از درون جامعه سرمایه داری بیرون آمده تا مدتها اغشتگی و آلودگی اندیشه های یورژوایی وجود دارد و اینها از میان نخواهند رفت مگر در جریان یک مبارزه سالم نظری و تئوریک. آزادی بیان و مبارزه ایدئولوژیک به طبقه کارگر و دیگر توده ها این امکان را می دهد، تا درست

اندیشیدن را یاد بگیرند و به کشف حقایق بپردازند. در شرایطی که اجازه نشر هیچ اندیشه ای به جز حزب طبقه کارگر داده نشود، عرصه برای مبارزه نظری و شناخت پدیده های اجتماعی از میان می رود و توده ها به انسانهایی که فقط اطاعت کورکورانه می کنند، تبدیل می گردند. توده ها و کارگران سربازانی نیستند که از فرامین پیروی نمایند و حق انتخابی نداشته باشند. انحرافات داخل حزب و جامعه با بیان دیدگاههایی که می توانند آلودگی هایی داشته باشند و در تقابل با اندیشه های انقلابی قرار می گیرند، زدوده میشود و هرگونه سرکوب بدلیل بیان اندیشه های بورژوازی و انحرافی نتیجه ای بجز دنباله روی ببار نخواهد آورد. پرولتاریا نیاز به آزادی اندیشه و بیان دارد تا بتواند در عرصه مبارزه طبقاتی آگاهانه راه خود را بیابد و پیش برود. هر چه کارگران بیشتر استقلال فکری داشته باشند و خود درگیر مبارزات نظری باشند انحرافات کمتر می توانند در طبقه کارگر نفوذ کنند. در واقع هیچ جریان، حزب و رهبری حق انرا ندارد که به جای کارگران فکر کند و تصمیم بگیرد. در حزب طبقه کارگر و جامعه سوسیالیستی که روابط سالم و دمکراتیکی وجود داشته باشد، فقط با بحث اغنایی و استدلال باید نظریات به کرسی بنشینند و هر مکانیزم دیگری در نهایت، به ضد منافع طبقاتی کارگران خواهد بود. تنها در تقابل گرایشات نظری و تئوریک، که خود تبلور و انعکاس مبارزه طبقاتی جاری هر دورانی هستند، مارکسیسم تکامل می یابد و در خدمت به مبارزه طبقاتی کارگران قرار می گیرد. به عبارتی دیگر هر گونه برخورد قیّم مابانه، بروکراتیک، برخورد از بالا، که برای خود حق ویژه قائل باشد در نهایت به دیکتاتوری ختم می گردد که نه با دیکتاتوری پرولتاریا ارتباطی دارد و نه با دمکراسی آن.

بنا بر این حزب طبقه کارگر و مشخصاً کمونیستها نباید هراسی از آزادی بیان و دیگر آزادی های دمکراتیک داشته باشند و همانطور که گفته شد مارکسیسم مبتنی بر حقایق اقتصادی و اجتماعی است که هر چه بیشتر در تقابل نظری و تئوریک قرار بگیرد، بیشتر کارگران را به منافع طبقاتیشان آگاه می کند.

اما چنانچه از زاویه فلسفی و حقوقی به مسئله بنگریم شاید مسئله روشنتر شود. مقوله حقوق نیز بخشی از سیستم نظری هر طبقه ای است. اینکه چه کسی چه حق و حقوقی دارد و دیکتاتوری و دمکراسی در این رابطه چگونه تعبیر می گردد، مسئله ایست که طبقات متضاد از آن تعاریف متفاوت دارند. همانطور که دیکتاتوری طبقه کارگر با دیکتاتوری بورژوازی زمین تا آسمان متفاوت است، دمکراسی آنها نیز تفاوت کیفی دارد. طبقه کارگر می تواند حکومت شورایی را همراه با آزادی سیاسی و اجتماعی وسیع و پایدار جاری نماید، اما بورژوازی آزادیش محدود و برای حفظ مالکیت خصوصی است. در جامعه سرمایه داری "مردم" آزادند سرمایه شان را در هر زمینه که تمایل دارند بکار بگیرند و باز

هم آزادند تا سرمایه شان را انباشت کنند." کارگران نیز آزادند." آنها می توانند برای این سرمایه دار و یا سرمایه دار دیگری کار کنند. می توانند کارشان را رها کنند و به دنبال کار دیگری بگردند و نیروی کارشان را می توانند در مناطق مختلف به فروش بگذارند.

در عرصه سیاسی هم بورژوازی برای "مردم" حق و حقوقی قائل است. انواع احزاب می توانند در انتخابات شرکت کنند و همه می توانند در رای گیری ها شرکت نمایند و به هر کاندیدی رای بدهند. "انتقادات" در روزنامه ها آزاد است و هر شهر و ندی می تواند در چارچوب قانون تبلیغ نماید. نماینده ها به ظاهر از حق و حقوق مردم دفاع می کنند و حق دارند که قوانین جدیدی تصویب نمایند.

ما خوب می دانیم که این حق و حقوق تا چه حد لوٹ شده است. کارگر می تواند هر جا که بخواهد استثمار شود، اما گریزی از استثمار وجود ندارد. و یا سرمایه دار حق دارد در هر رشته ای که می خواهد سرمایه گذاری کند و آزادانه به خرید و فروش می پردازد تا سرمایه اش به گردش افتد و سود حاصل از استثمار را به جیب بزند. آزادی سیاسی نیز تا آنجا ممکن است که نظم موجود به خطر نیفتد و کسی خیال سازماندهی انقلاب به سرش نزند. کاندیداها و با بوجه های هنگفت تبلیغاتی از طبقه ممتاز هستند و توده ها نقش عروسکهای خیمه شب بازی را می یابند که فقط باید به پای صندوقهای رای بیایند و رای بدهند.

اما در جامعه سوسیالیستی این حق و حقوقها زیرو می شوند. بر اساس دیکتاتوری پرولتاریا مالکیت خصوصی (حق مالکیت سرمایه داران بر وسایل تولید) لغو می گردد. این دیکتاتوری دقیقاً بروز دموکراسی برای آنهاست قبل از خلعید شده اند و صاحبان اصلی وسایل تولید هستند (طبقه کارگر). از سوی دیگر حق انتخاب که با بودجه های هنگفت تبلیغاتی به خورد مردم داده می شوند، و فقط نمایندگان بورژوازی هستند، از بین می رود و شوراهای کارگران که در هر محیط کاری انتخاب می شوند، جایگزین آنها می گردند. کارگران با شناخت کامل و بدون نیاز به هزینه های هنگفت و بدون واسطه نمایندگانشان را انتخاب می کنند.

در تمام موارد حق و حقوق، و جبر و اختیار هر طبقه متفاوت و متناقض است بنابر این حق و حقوق و جبر و دموکراسی به معنای خالص آن وجود ندارد. اما ظاهراً در مورد آنچه که ما در قبل به آن (آزادی بیان، احزاب و...) پرداختیم، هم در جامعه سوسیالیستی و هم سرمایه داری وضعیت یکسانی وجود دارد و دیکتاتوری پرولتاریا زیر سوال رفته و با آن در تناقض قرار گرفته است.

اما واقعیت این است که دموکراسی بورژوازی محدود و فقط در مقاطعی وجود داشته و به محض آنکه احساس خطری نمایند دموکراسی آنها تبدیل به دیکتاتوری و سرکوب می گردد. بر همین مبنا نیز در

بیشتر کشور های "جهان سوم" که تضادها هر روز شدیدتر می گردد ، دیکتاتوری و سرکوب شدید وجود دارد. در کشورهای امپریالیستی نیز که به ظاهر آزادی های بی حد و مرز وجود دارد تنها تا زمانی که به پشتوانه مافوق سودهای جهانی و وجود قشر اشرافیت کارگری ثبات نسبی وجود دارد، این آزادی پایدار است. در همین کشورها نیز بارها شاهد سرکوب اعتراضات و اعتصابات کارگری بوده ایم. از سوی دیگر بخشی از این آزادی ها دست اوردهایی است که طی سالیان طولانی مبارزات کارگران و دیگر توده ها به دست آمده و در واقع این شرایط به بورژوازی تحمیل شده است. در طول تاریخ بارها شاهد بوده ایم که همین حکومتهای دمکراتیک چگونه به حکومتهای دیکتاتوری هیتلری و موسولینی و... تبدیل شده اند. و یا همین حکومتهای دمکراتیک در کشورهای مثل ویتنام، عراق و... چه فجایعی به بار آورده اند.

اما دمکراسی سوسیالیستی به دلیل آنکه اشکار شدن حقایق در راستای منافع پرولتاریا است و در نتیجه تقابل اندیشه ها، حقایق هر چه بیشتری را اشکار می کند، می تواند پایدار و کامل باشد. به عبارتی دیگر پرولتاریا برای همه می تواند دمکراسی را برقرار سازد که در آن آزادی بیان، احزاب، اجتماعات، اعتصاب و... پایدار باشد و این حق و حقوق را به معنای وسیع کلمه بوجود بیاورد. در اینجا نیز تفاوت زیادی بین دمکراسی بورژوازی و پرولتری وجود دارد و بر خلاف آنچه که بورژوازی با سو استفاده از انحرافات گذشته جا انداخته و تبلیغ می کند، سوسیالیسم مساوی با خفقان و سیستم تک حزبی نیست و بل عکس این سرمایه داری است که از بیان اعتقادات شدیداً هراس دارد و نیازمند دستگاه سانسور می باشد. در جدال بین اندیشه ها در جامعه سوسیالیستی همه به اختیار بر مبنای حقوق مساوی به بیان نظراتشان می پردازند و عرصه بر بورژوازی تنگ می گردد. بنا بر این دمکراسی و آزادی که در جامعه سوسیالیستی می تواند وجود داشته باشد، به مراتب فراتر و کاملتر از دمکراسی بورژوازی است و در مقابل حقوق پایمال شده مردم در دمکراسی بورژوازی است.

## ب- دیکتاتوری و دمکراسی در شوروی

پس از انقلاب اکتبر و سرنگونی بورژوازی مصادره کارخانه های بزرگ و زمینهای بزرگ و بسیاری از فابریکها در دستور کار قرار گرفت، و طی مدت کوتاهی اینکار به پایان رسید. با وجود آنکه بلا فاصله پس از کسب قدرت حکومت کارگران شدیداً مورد یورش قرار گرفت و از هر سو جنگی علیه آن براه افتاد اما در راستای لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در مقیاس کلان آن، تعللی صورت نگرفت و در نهایت با موفقیت به سرانجام

رسید. لغو مالکیت خصوصی ذکر شده اولین و بزرگترین قدمی بود که بر اساس، اصل دیکتاتوری پرولتاریا بر داشته شد و ساختمان اقتصاد سوسیالیستی خود را در شوروی نو پا شکل داد. طبیعی بود که بورژوازی خلعید شده با تمام قوا در مقابل حکومت کارگری ایستادگی کرد و با کمک سرمایه داری جهانی با هزاران نیرو برای سرنگونی حکومت شوروی و پس گرفتن مالکیت‌های خود وارد کارزار گردید.

از سوی دیگر با سرنگونی حکومت سرمایه داران، قدرت تماما به دست شورا های کارگران، دهقانان و سربازان افتاد که تبلور آن در شعار معروف لنین، "تمام قدرت به دست شورا ها" بود. شورا های کارگران هدایت و مدیریت همه کارخانه ها و مانوفاکتورها را بدست گرفتند و حتی در مواردی که در کارخانه ای شورایی نبود به سرعت شورا تشکیل و هدایت کارخانه را بدست گرفت. زمینهای بزرگ کشاورزی نیز که مصادره شده بودند، تحت اختیار شوراها قرار گرفت. موقعیت شوراها به همین محدوده خلاصه نشد و از میان شورا های سراسری شورا های دیگری که قدرت را در دست گرفتند بوجود آمد و در واقع اراده میلیونها کارگر از پایین به بالا در حکومت شوروی تبلور یافت. حکومت شورایی کمیساریای اقتصادی ایجاد کرد که در زمینه های برنامه خوار و بار، توزیع و... برنامه ریزی می کردند و قدرت اجرایی داشتند. شورا ها ارتش سرخ را از میان کارگران، پس از انحلال ارتش روسیه ایجاد کردند که از همان آغاز در گیر با ضد انقلابیون شد. شورا هایی که توسط میلیونها کافر انتخاب شده بودند و تمام امور را در دست داشتند. شورا ها نه تنها قدرت اجرایی کاملی داشتند بلکه قانون گذار نیز بودند و به عبارت دیگر هم قوه مقننه و هم قضایی کشور بودند و واقع همه اینها تبلور دمکراسی طبقه کارگر شوروی در عالی ترین شکل و وسیعترین نوع خود بودند که تا کنون در تاریخ بوجود آمده بود.

در واقع پرولتاریای روسیه در دو زمینه بزرگ دیکتاتوری و دمکراسی خود را تحقق بخشید و سوسیالیسم را مستقر نمودند. استقرار سوسیالیسم در شوروی بزرگترین دست آورد و تجربه برای طبقه کارگر بوده، که در تاریخ مبارزه طبقاتی ثبت گردیده است. انکار واقعیات فوق در واقع انکار پیروزی پرولتاریای روسیه در جریان انقلاب روسیه است. زیرا انقلاب سوسیالیستی اکتبر در بر اندازی واقعی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم معنا می دهد و در غیر این صورت انقلاب شکست خورده ای بیش نبوده و نمی توان نام انقلاب سوسیالیستی بر آن گذاشت. بسیاری بر این اعتقاد هستند که با اجرای طرح نپ (برنامه اقتصادی نوین و یا کمونیسم جنگی) که از جانب لنین تئوریزه شده بود، انقلاب به انحراف رفت. همانطور که در قبل نیز توضیح دادم، سیاست کمونیسم جنگی و یا همان طرح نپ، تنها تاکتیکی

بود در مقابل تهاجم گسترده و همه جانبه امپریالیستها و ضد انقلابیون داخلی. با شعله ور شدن جنگ در روسیه از 1918 تا 1925 حکومت پرولتاریا در شرایط بسیار بحرانی قرار گرفت و خطر سرنگونی آن هر روز بیشتر می شد. بخشهایی از کشور شوراها به دست گاردهای سفید افتاده بود و در بسیاری مناطق دیگر جنگ به شدت ادامه داشت و قحطی و کمبود غلات وضعیت وخیمی بوجود آورده بود. در چنین اوضاع و احوالی لنین طرح نپ را پیشنهاد داد. این طرح در زمینه توزیع و بازرگانی بازار را آزاد می گذاشت تا فعالیت نمایند و در واقع از سوسیالیستی نمودن آنها در یک مقطع صرف نظر شده بود. این فقط تاکتیکی بود که در آن شرایط برای آنکه دهقانان و دیگر خرده پاها غلاتشان را احتکار نکنند و با برقراری خرید و فروش مبتنی بر سیستم بازار آزاد خرده پاها، شرایط قحطی از بین برود و پرولتاریا بتواند از آن محمصه شرایط جنگی نجات یابد. در واقع این یک عقب نشینی تاکتیکی در تداوم برنامه اقتصاد سوسیالیستی بود که در کنار جانفشانی هزاران کارگر در جریان جنگهای داخلی، حکومت شوراها را نجات داد. باید توجه داشت که در تمام این مدت حکومت شوراها از اصول و چارچوب اصلی ساختمان سوسیالیستی اش خارج نشد و همچنان کارخانه ها، مانوفاکتورها و زمینهای بزرگ تحت مالکیت جمعی شوراها اداره می شدند.

جنگ داخلی تمایل شده بر پرولتاریای شوروی و به میدان آمدن ارتش سرخ و برقراری شرایط ویژه نیز دومین گام دیکتاتوری پرولتاریا در راستای تحکیم سوسیالیسم بود. بدون این مبارزه حفظ دست آوردها و لغو مالکیت خصوصی نمی توانست ممکن شود و هیچ راه دیگری برای طبقه کارگر جز سرکوب باند های ضد انقلاب سرمایه داران وجود نداشت.

با پایان یافتن جنگهای داخلی و محدود شدن آن به درگیری های پراکنده تا سال 1925 و از بین رفتن خطر قحطی، در سال 1927 در حزب و شوراها بحث پایان دادن به طرح نپ و یا تداوم آن در گرفت. یک گرایش بر این مبنا که طرح نپ تنها تاکتیک و عقب نشینی در راستای حفظ حکومت شوراها و حل مشکل قحطی بوده است، ضرورت پیشروی و سوسیالیستی نمودن توزیع کالاها و بازرگانی و اجرای برنامه مصادره و اشتراکی نمودن زمینهای کولاکها و وسعت دادن به کاخوزهها (زمینهای تعاونی) را مطرح می کرد. اما گرایش دیگر (بوخارین) بر حفظ و تداوم طرح نپ و ادامه شکل روند سرمایه داری توزیع و بازرگانی و حفظ موقعیت کولاکها تاکید داشت. در واقع یک گرایش که ضرورت پیشروی را مطرح می نمود در راستای تداوم مبارزه طبقاتی و ضرورت اعمال دیکتاتوری پرولتاریا عمل می کرد و گرایش دیگر به بهانه امکان شورش کولاکها و نیاز جامعه به بازار موجود در دفاع از روابط به جا مانده از سرمایه داری حرکت می

نمود. تقابل دو گرایش ذکر شده دو رویکرد طبقاتی بودند که در مقابل یکدیگر و در درون حکومت شوراها و حزب بروز کرده بود. در آن مقطع و طی جدالهای نظری در نهایت گرایش سوسیالیستی غلبه نمود و سوسیالیستی شدن توزیع، بازرگانی و مصادره زمینهای کولاکها و اشتراکی شدن آنها در دستور کار قرار گرفت. این گام بزرگ دیگری در راستای سوسیالیستی شدن اقتصاد با اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بود. روند سوسیالیستی شدن توزیع و بازرگانی و به مالکیت جمعی درآوردن زمینهای کولاکها تا اواسط دهه 1930 به طول انجامید و با موفقیت پایان یافت.

گرایش دیگری که در این دوران در حزب بروز کرد، گرایش تروتسکی بود. هر چند که او تا قبل از انقلاب و طی سالیان طولانی مبارزه طبقاتی جایگاه ثابتی نداشت و در چند مقطع با منشویکها و در مقاطع کمی با بلشویکها و در دورانهایی دیگر بینابینی و سانت عمل کرده بود، اما به هر شکل در مقطع انقلاب سوسیالیستی اکتبر جانب بلشویکها را گرفت و به آنها پیوست. پس از مرگ لنین تروتسکی بحث انقلاب جهانی و انقلاب پی در پی را پیش کشید. بر اساس این نگاه موفقیت انقلاب در یک کشور و تحقق سوسیالیسم ممکن نبود. بر اساس این تئوری دو نتیجه گیری انجام می شد. از یکسو انقلاب پیروز شده طبقه کارگر در روسیه نمی توانست به سوسیالیسم جامه عمل بپوشاند و می بایست مناسبات سرمایه داری را حفظ نماید. به عبارتی دیگر طبقه کارگر روسیه به دلیل آنکه در راستای مبارزه جهانی طبقه کارگر عمل نکرده و پا را فراتر از آن گذاشته بود محکوم به شکست بود. این نظریه پاسخی به رشد نا موزون سرمایه داری و سطوح مختلف مبارزه طبقاتی نداشت و تنها راه چاره را در یک انقلاب جهانی می دید. این واقعیت که طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی در دنیا خصوصیت انتر ناسیونالیستی داشته و دارند، را با این مسئله که طبقه کارگر در هر منطقه و کشور دارای شرایط متفاوتی به لحاظ رشد مبارزه طبقاتی، توازن قوا، سطح آگاهی، رشد سرمایه داری، جنگهای منطقه ای، عقب ماندگی ها و... دارند را اشتباه می گرفت و در نتیجه نسخه ای واحد و غیر واقعی برای طبقه کارگر جهان، یعنی انقلاب جهانی می پیچید. طبقه کارگر قادر است در یک کشور قدرت سیاسی را بر اساس شرایط بدست گیرد، و انقلابش را در خدمت انتر ناسیونالیسم جهانی قرار دهد (همانطور که در شوروی چنین شد). مبارزه طبقاتی در دنیای سرمایه داری از فراز و نشیبهای بسیاری عبور می کند که در هر زمان و مکان در تمام مناطق دنیا یکسان و یک شکل و نعل به نعل نمی باشند. تروتسکیستها بدست گرفتن قدرت در روسیه را مساوی با ناسیونالیسم ارزیابی می کردند چون یک کشور به تنهایی و در یک محدوده جغرافیایی اعلام بر قرار سوسیالیسم کرده بود. اما آیا این مسئله دلیلی بر

ناسیونالیست بودن طبقه کارگر روسیه بود؟ پس از انقلاب روسیه و بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر، سازمان انتر ناسیونال ایجاد شد و احزاب کمونیست در آن تشکیلات و در راس آنها حزب کمونیست شوروی با هم همکاری می کردند و در واقع سیاست انتر ناسیونالیستی را در دستور کار قرار داده بودند. از سوی دیگر تمام قرار دادهای استعمارگرانه ای که روسیه تزاری به واسطه قدرت و نفوذش با کشورهای تحت سلطه داشت را به طور یک جانبه لغو نمود. باید توجه داشت که لغو این قرار دادهای که تعداد آنها نیز کم نبودند، در شرایطی ملغاً گردید که شوروی در آتش جنگ داخلی می سوخت و شدیداً به غلات و دیگر امکانات اقتصادی نیاز داشت، اما همه اینها باعث نشد تا حکومت شوراها سیاست ناسیونالیستی را در پیش بگیرد و با وجود تمام فشارها به اصول انتر ناسیونالیستی پای بند بود. بنا بر این در آن مقطع که تروتسکی، با طرح انقلاب جهانی به حکومت شوراها انگ ناسیونالیسم چسباند، واقعیات را نادیده می گرفت. در آن دوران، رویکرد حکومت شوراها در هیچ موردی ناسیونالیستی نبود و سیاست پرولتاریای شوروی در آن دوران هرگز از سیاست طبقه کارگر جهانی فاصله نگرفت.

از سوی دیگر تئوری انقلاب جهانی، همانطور که گفته شد به رشد ناموزون سرمایه داری در جهان و سطوح مختلف مبارزه طبقاتی توجهی نداشت. و بر همین مبنا در عمل دچار یک انحراف بزرگ گردید. نتیجه عملی این تئوری کوتاه کردن دست طبقه کارگر در هر جایی بود که می توانست و یا می تواند قدرت سیاسی را در اختیار بگیرد، بود. بر اساس این نگاه در هر کشوری که طبقه کارگر در جریان مبارزه طبقاتی شرایطی برای کسب قدرت بدست می آورد، چون نمی تواند بدون همراهی دیگر کارگران در کشورهای دیگر سوسیالیسم را برقرار نماید، باید از این کار منع گردد. این سیاست در واقع از مارکسیسم عدول می نمود و با وجود آنکه انقلاب را در حرف و تئوری می پذیرفت، اما در عمل چون در هر منطقه ای طبقه کارگر بر مبنای شرایطش ممکن است آمادگی کسب قدرت را داشته باشد، در عمل انقلاب را نمی نمود. در دنیایی که هر گوشه آن، تاریخ مبارزه طبقاتی را پشت سر گذاشته که در مراحل و سطوح مختلفی بوده هستند، نمی توان برای سرنگونی سرمایه داری زمان واحدی تعیین کرد. در همان مقطع که تروتسکی چنین تئوری مطرح نمود، طبقه کارگر در روسیه قدرت را گرفته بود، در اروپای غربی پرولتاریا با سوسیال دموکراسی دست و پنجه نرم می کرد، در بسیاری از کشورهای آسیایی، آفریقایی، و آمریکای لاتین، توده ها با استعمار و فئودالیسم درگیر بودند و طبقه کارگر نقش بسیار کم رنگی داشت و... بنا بر این صحبت از انقلاب جهانی فقط بی راهه و ترمزی برای طبقه کارگر در مسیر انقلاب ایجاد می نمود. در حال حاضر نیز با وجود رشد سرمایه داری و جهانی شدن

ان، باز هم سطح مبارزه طبقاتی، احزابی که وجود دارند، نقش مذهب در یک جامعه یا فقدان آن، نا آگاهی و یا آگاهی نسبی، وجود عقب ماندگی ها یا عدم آن، جنگهای منطقه‌ای، میزان سرمایه گذاری خارجی و داخلی بنا به شرایط سیاسی و اقتصادی هر کشور، منابع زیر زمینی و... همه و همه باعث می‌گردد تا مبارزه طبقاتی در مراحل مختلفی در جهان در جریان باشد. چگونه می‌توان مثلا وضعیت عربستان را با ترکیه یکی دانست و یا ایران را با افغانستان و پاکستان مقایسه کرد. چطور ممکن است وضعیت سوئد را با سومالی در یک شرایط و موقعیت ارزیابی نمود. در این باره می‌توان دهها مثال آورد و هر یک را تجزیه و تحلیل نمود. اما هم ما از موضوع بحث فاصله می‌گیریم و هم مسئله بر هر انسان بی‌غرضی آشکار است. بنا بر این جدال نظری که در آن مقطع در حزب در این رابطه در گرفت که در نهایت به اخراج تروتسکی و هوادارانش منجر گردید، را می‌توان تقابل دو گرایش طبقاتی دانست، که در نهایت با پیروزی گرایش کارگری خاتمه یافت. اخراج گرایش تروتسکیستی، در راستای پای بندی به اصول مارکسیسم و گسست از اپورتونیسم انجام گرفت. اینکه بعدها با عناصر این گرایش و بسیاری دیگر چه برخوردی شد و دیکتاتوری سرمایه داری باعث روانه شدن بسیاری در سالهای بعد به اردوگاههای کار اجباری شد، مسئله ایست که به آن خواهیم پرداخت، اما تا آن مقطع و در جریان این جدال طبقاتی پرولتاریا به درستی اراده اش را اعمال نمود و تا اینجا نمی‌توان گفت که دمکراسی پرولتاریا خدشه دار شده بود.

آزادی فعالیت‌های سیاسی، که می‌توانست به رشد و پویایی نظریات انقلابی کمک نماید و با پایان جنگهای داخلی برای آن زمینه کاملا مساعدی بوجود آمده بود، وجود نداشت و کمتر می‌شد به نظریات مخالفان دسترسی پیدا نمود. این انحراف که ابتدا خود را فقط در عرصه ممانعت از فعالیت سیاسی دیگر احزاب و گرایشات مخالف حکومت شوراها نشان می‌داد، از اواخر دهه سی و بیست و نه، عرصه‌های دیگری نیز یافت. در واقع بر پایه روابط سرمایه داری که هنوز باقی مانده بود و در فصل اول به آنها پرداختیم و رشد آنها، و جایگزین شدن حزب و دولت بجای شوراها، که در فصل دوم به آن پرداخته شد، پرولتاریا موقعیت ضعیفی یافت. بر این مبنا گرایش بروکراتیک که از ماتریال قوی بر خوردار بود، برای پیشرویش در قدرت نیاز به فضایی داشت تا دمکراسی کارگری و حتی اشکال کم‌رنگ آن نیز وجود نداشته باشند. پس از کشف توطئه کودتای گرایش تروتسکی و بوخارین و دستگیری همه عناصر آن و محاکمات سالهای 36 و 37 فضای بسیار مناسبی برای گسترش سرکوب و برقراری سانسور گسترده بوجود آمد و بلافاصله پس از آن وقوع جنگ جهانی دوم بود که همه چیز را

تحت شعاع خود قرار داد . در واقع انحرافی که در زمینه عدم وجود دموکراسی پرولتری در زمینه آزادی های سیاسی وجود داشت، در جریان برنامه کودتا توسط فراکسیون حزبی و سرکوب آن و سپس جنگ بین الملل به سرعت رشد نمود و فضای بسیار مساعدی برای بروکراتها پدید آورد. در سایه فضای نظامی و پلیسی جایی برای دموکراسی باقی نمی ماند و سانسور و خفقان می توانست به سرعت دستاوردهای بسیاری را باز پس گیرد و گرایش کارگری را مورد تعرض قرار دهد.

تعیین اینکه واقعا در چه مقطعی گرایش سرمایه داری غالب گردید، کار مشکلی است چون در دهه سی تقابل دو گرایش سوسیالیستی و سرمایه داری که در زمینه های مختلف جریان داشت در اوج خود و چنان پیچیده و در هم تنیده بودند که نمی توان دقیقا زمان غلبه را روشن نمود. البته آنچه در این رابطه اهمیت دارد ، نه مقطع دقیق آن بلکه، علتها و گرایشات دو رویکرد هستند. به هر شکل و بر اساس کندوکاو فوق شاید مقطع جنگ جهانی را بتوان نقطه غلبه گرایش بروکراتیک، که نماینده سرمایه داری دولتی شوروی بود دانست. پس از جنگ موج وسیع سرکوبها به بهانه های مختلف در دستور کار قرار گرفت و هزاران نفر در دهه چهل روانه اردوگاههای کار اجباری شدند. به هزاران نفر مهر جاسوس و عامل امپریالیسم زده شد و به بهانه سرکوب گرایشی که دیگر وجود نداشت ( تروتسکی و بوخارین) دستگیر و محاکمه شدند. هر کس به فضای پلیسی و بروکراتیسم اعتراض می نمود مورد وحشیانه ترین سرکوبها قرار می گرفت. بسیاری در دو دهه چهل و پنجاه اعدام و یا روانه اردوگاههایی شدند که شکنجه و مرگ در انتظارشان بود. همه اینها نه بر اساس رویکرد شخصی استالین و یا دیگران بود بلکه به واسطه غلبه گرایش بروکراتیکی بود که بسیار خوب می دانست هزاران کمونیست و انقلابی وجود دارند که ریشه در جامعه دارند و می توانند خطر افرین گردند. اگر بروکراسی حاکم شده تعطل می کرد ممکن بود سوسیالیستها خود را منسجم نمایند و در مقابل بروکراتهایی که سرمایه داری را نمایندگی می کردند ایستادگی نمایند. بنا بر این با درنده خویی تمام و در کنار جاسوسان و اسرای آلمانی جنگ ، هزاران نفر دیگر نیز سرکوب و نابود شدند. در آن ایام فضای رعب و وحشت حاکم شد و حزب به قدرت مطلق بروکراتها تبدیل گردید. پر واضح است که بر مبنای واقعیات اقتصادی که در قبل گفته شد بسیاری نیز استحاله یافته و به گرایش بروکراتیک پیوسته و این گرایش را به نیرویی مسلط تبدیل کرده بودند ( مثل استالین، مولتف ، بریا و بسیاری رهبران دیگر، آن دوران حزب ) .

بر مبنای همه موارد ذکر شده ، می توان نتیجه گرفت که ، دموکراسی پرولتری فقط در راستای حکومت شورایی بوجود آمد و فقدان آزادی های سیاسی که حتی در دوران هژمونی کمونیستها

وجود نداشت ، نشاندهنده دمکراسی ناقص پرولتري بود. این انحراف در اردوگاه کارگران باعث گردید تا در شرایطی که بروکراتها قدرت بیشتری یافتند ، حد اکثر سو استفاده را انجام دهند و با تعمیم این انحراف بسیاری از دست آوردهای دیگر را باز پس ستانند. این نقطه ضعف بستری بود که در آن سرکوبهای وسیع بروکراتها در مسیر ایجاد سرمایه داری دولتی شکل گرفت و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری بورژوازی تبدیل نمود. دمکراسی ناقص پرولتاریا توسط گرایش بروکراتیک تبدیل به سرکوبهای وسیع و فضای رعب و وحشتی گردید که در آن پرولتاریا به مسلخ برده شد و هر منتقدی تا سر حد مرگ شکنجه گردید. در چنین اوضاع و احوالی گرایش بروکراتیک به سرعت می توانست دست آوردهای پرولتاریا را باز پس گیرد و نهادهای آن را یکی پس از دیگری ویران نماید. در آن دوران بسیاری از کمونیستها ، کارگران ، منتقدان ، آزادی خواهان و حتی هنرمندان به شدت سرکوب و قتل عام گردیدند و در نتیجه امکان متشکل شدن گرایش سوسیالیستی حزب از میان رفت.

## فصل چهارم : انقلابیون حرفه ای و استحاله طبقاتی

تئوری "انقلابیون حرفه ای" در جریان رشد مبارزه طبقاتی در روسیه و اروپا در اوایل قرن بیستم توسط لنین تدوین گردید. بر اساس این تئوری ، برای آنکه انقلابیون بتوانند تمام وقتشان را به مبارزه پردازند و درگیرمسئله معیشت نباشند ، ضروری شد از طریق حزب و کمکهای مالی توده ها و هواداران ، امرار معاش کنند.

بر این مبنا در کوران مبارزات طبقاتی در روسیه ، فعالین و رهبران تشکیلات قادر بودند ، تمام وقت در خدمت به مبارزه قرار گیرند و حزب با حداکثر توان فعالیت نماید. در شرایطی که سرکوبهای پلیس ، باعث می شد دائما سازماندهی های جدیدی در دستور کار قرار گیرد و از سوی دیگر مهاجرت و کار تئوریک نقش زیادی در عرصه مبارزه طبقاتی داشت ، تئوری انقلابیون حرفه ای بمثابه راه حلی جهت بالا بردن توانایی تشکیلات و موارد یاد شده عمل می کرد. تشکیلات قادر بود ، عده ای را که ضروری می دانست از کشور خارج و یا از یک منطقه به منطقه دیگر اعزام نماید. عده ای را بطن و عده ای دیگر در بخشهای تدارکات سازماندهی می شدند و بسیاری که پلیس سیاسی در تعقیب آنها بود و یا از تبعید فرار کرده بودند ، می بایست از طریق کمکهای مالی که به حزب می شد امرار معاش می نمودند. بدین شکل حزب قادر می شد در مدت زمانی کمتر و با حفظ و حمایت از کادر هایش بیشترین فعالیت را انجام دهد.

وضعیت امرار معاش کادر های حزبی ، بدلیل اینکه فقط از طریق جمع اوری کمکهای مالی که عمدتاً نیز کارگران آنرا پرداخت می

کردند ، انجام می شد، لذا همیشه از حد اقله‌های زندگی کارگران نیز پایینتر و کمتر بود و می توان به جرات گفت که وضعیت اقتصادی زندگی آنها بسیار وخیم و سخت بود. با مطالعاتی مختصر ( بطور مثال در کتابهای "بیست سال کار مخفی در روسیه"، "فیلیکس یعنی خشبختی"، "یادها"، "زندگی سوردلف" و.....) متوجه واقعیات ذکر شده می شویم. انقلابیون حرفه ای یا مدت مدیدی را در زندانها و تبعید سپری می کردند و یا در شرایط اقتصادی بسیار بدی قرار داشتند، که عموماً هم با تعقیب و گریز همراه بود. حتی انقلابیون و رهبرانی نیز که در خارج کشور زندگی می کردند، شدیداً دچار مشکل مالی و مسئله معیشت بودند.

البته همواره خط حزب ، ارتقا و جذب کارگران بود و بر اساس تاریخ حزب بلشویک، هزاران کادر و عضو این حزب کارگر بودند و در کارخانه ها و مانوفاکتورها مشغول به کار و فعالیت سیاسی بودند. در واقع حزب بلشویک در طبقه کارگر و جنبش آن همواره منشاء اثر بود و همواره بمثابة گرایش در درون طبقه کارگر عمل می نمود. بلشویکها مراسمهای چند هزار نفره کارگران در اول ماه مه را سازمان می دادند، در بسیاری از اعتصابات بزرگ نقش سازمانده را داشتند، نشریات انقلابی را با مشکلات امنیتی فراوان و با وجود پهنای کشور روسیه در میان کارگران و در سطح وسیع توزیع می نمودند و در دوران جنگ جهانی که روسیه در گیر آن بود با تمام مشکلات موجود علیه جنگ در میان کارگران و حتی در میان سربازان و در جبهه ها نیز تبلیغ می نمودند. همه اینها واقعیات انکار ناپذیر و مبرهنی بر هر انسانی که از تاریخ حزب بلشویک اطلاع داشته باشد و بی غرض باشد است. در واقع تئوری انقلابیون حرفه ای این امکان را به بلشویکها داد تا روند انقلاب در روسیه را تسریع نمایند و با تبلیغ، ترویج، و مبارزه ایدئولوژیک پیگیر خود ، نقش زیادی در سمت و سوی سوسیالیستی انقلاب ایفا نمودند.

پس از انقلاب سوسیالیستی نیز، تئوری انقلابیون حرفه ای همچنان در دستور کار قرار داشت و تغییری در آن بوجود نیامد. اما شرایط تغییر می یافت و پس از گذشت چند سال و پایان گرفتن جنگهای داخلی و نا بسامانی های اولیه، و با شروع برنامه اقتصادی اول (1927 الی 1933) سطح رفاه عمومی دستخوش دگرگونی شد و رشد اقتصادی برای اولین بار بعد از انقلاب شتاب گرفت. در پرتو از خودگذشتگی و همکاری عظیم طبقه کارگر ، بسرعت صنایع عقب مانده به صنایع عظیم و پیشرفته ای تبدیل گردیدند و بسیاری از مناطق کشور که از اقتصاد عقب مانده و کشاورزی رنج می بردند ، وضعیتشان دگرگون شد. در برنامه دوم اقتصادی (1933 الی 1938) صنایع سنگین، گسترش خطوط راه آهن ، گسترش شبکه برق، مکانیزه نمودن کشاورزی و ... تحقق یافت . در این شرایط طبقه کارگر و دیگر توده ها طعم

رفاه را می‌چشیدند و بسیاری نیازها مثل: مسکن، بهداشت رایگان، آموزش رایگان، امنیت شغلی، نابودی پدیده بیکاری و... بر آورده شد و فقر از جامعه شوروی زدوده شد. همه اینها واقعیاتی است که با مراجعه به همه اماره‌های آن زمان و تاریخ آن دوره قابل اثبات است و نباید آنها را نادیده گرفت. اما آنچه در اینجا مورد بحث ما است تاثیراتی است که انقلابیون حرفه‌ای در این دورانها می‌گیرند و بعد ها بستر تغییرات بزرگتری می‌گردد.

تعداد کادرها و اعضای بلند پایه حزبی که در آن دوران به هزاران نفر می‌رسید نیز همانند دیگر توده‌ها از رفاه پدید آمده و رو به رشد بهره‌مند بودند. وضعیت اقتصادی جدید جامعه سوسیالیستی، در واقع شرایطی متفاوت و ویژه‌ای برای انقلابیون حرفه‌ای به‌مراه داشت. از یکسو مانند گذشته دائماً به فعالیت سیاسی مشغول بودند و از سوی دیگر موقعیت اقتصادی آنها دستخوش تغییر شده بود. یعنی اینکه آنها هم همانند دیگر مردم از رفاه بوجود آمده بهره‌مند می‌شدند، اما در آفریدن آن نقشی نداشتند. اما مگر بالا رفتن سطح رفاه عمومی آنها در شرایطی که مالکیت خصوصی ملغا شده و تولید سوسیالیستی حاکم است، می‌توانست بر کمونیستها و رهبران حزبی تاثیرات منفی بجا بگذارد؟ قائلان در چنین شرایطی رفاه در خدمت به توده‌ها و طبقه کارگر است، اما مسئله پیچیده‌تر از چنین نگاه سطحی بود. همان‌گونه که در فصل اول هم بحث شد. همانطور که می‌دانیم یکی از برنامه‌های جامعه سوسیالیستی که در مانیفست هم به آن اشاره شده، مسئله ادغام کار جسمی و فکری است. تقسیم کار جامعه سرمایه‌داری روابط خاصی را بوجود آورده و بر این مبنا بسیاری فقط با فروش نیروی کار جسمی در تولید نقش دارند و بسیاری دیگر با فروش کار فکری خود. بسیاری از متخصصین و تحصیلکردگان از جمله کسانی هستند که در طیف فروشندگان کار فکری می‌گنجند. اینگونه تقسیم کار باعث می‌گردد تا بسیاری از کارگران و مردم نتوانند استعدادها و خلاقیت‌هایشان شکوفا شود و رشد نمایند. اما مهم‌تر از این مسئله تناقضی است که بین کار جسمی و فکری وجود دارد و شرایط و موقعیتهای مختلفی به آنها می‌دهد.

اما در جامعه سوسیالیستی اینگونه تقسیم کار، دگرگون می‌گردد و با اجرای برنامه‌هایی دراز مدت این تضاد از میان می‌رود. این مسئله با برنامه‌ریزی‌های نه‌چندان پیچیده‌ای قابل تحقق است که فعلاً موضوع اصلی بحث مانیفست و تا حدودی در فصل اول به آن پرداخته شد.

اما ارتباط این بحث با تئوری انقلابیون حرفه‌ای در این نکته است که، کادرهای کمونیستی که همچون قبل از انقلاب به فعالیت سیاسی حرفه‌ای مشغول بودند و از طریق حزب امرار معاش می‌کردند، با بالا رفتن سطح رفاه عمومی جامعه از آن بهره‌مند می‌

گردیدند، اما در آفریدن آن ( روند تولید) نقشی نداشتند. بعبارتی دیگر به دلیل عدم حضورشان در فعالیتهای تولیدی به مرور با افزایش رفاه، بین آنها و طبقه کارگر فاصله ای ایجاد می شد که روز بروز عمق آن بیشتر و خطر فساد در حزب و تقویت گرایش بروکراتیک بیشتر می گردید.

هر چند که این تاثیرات نمی توانست بر همه یکسان باشد و هر کس ویژگی ها و پیشینه خاص خود را داشت اما به هر شکل در دراز مدت باعث تقویت گرایش بروکراتیک می گردید. هر چند که مبارزه سیاسی انقلابیون حرفه ای بمثابة یک تخصص کاری نیست، اما در این مورد (فاصله کار فکری و جسمی) نه تنها ماهیتا یکسان است بلکه، از سویی به دلیل نقش تعیین کننده آنها در جامعه و حزب، و از سوی دیگر بدلیل اینکه بسیاری از متخصصین و تحصیلکردگان حد اقل در روند تولید نقش داشتند اما فعالین سیاسی انقلابیون حرفه ای با تولید ارتباطی نداشت خطر فساد و استحاله در میان آنها بیشتر بود.

همانطور که گفته شد این عامل اقتصادی به تقویت گرایش بروکراتیک منجر گردید و در مقابل گرایش سوسیالیستی کفه ترازو را سنگینتر نمود. بمرور عده ای از انقلابیون حرفه ای به خرده بورژواهایی تبدیل گردیدند که در آن موقعیت حزبی و اجتماعی بسیار خطرناک بود. اگر تا آن زمان با لغو مالکیت خصوصی وسایل تولید و به مالکیت شورایی در آمدن آنها سوسیالیسم تحقق یافته و شیوه تولید کالایی از میان رفته بود، حالا قشری چند هزار نفره بوجود می آمد که ازبهره کار توده های کارگر استفاده می کرد و با کاهش نقش شوراها ( که در فصل دوم توضیح داده شد) موقعیت سیاسی ممتازی نیز داشت. این بهره وری از کار کارگران هر چند در ابتدا نا محسوس بود و عمق زیادی نداشت اما منجر به آن می گردید تا ارزش اضافی در روند تولید بوجود آید و مناسبات کالایی مجددا برقرار گردد. در واقع در پروسه تولید ارزشی افزوده می شد که تماما به کارگران باز گردانده نمی شد و قشر بروکرات نوپا بخشا از آن بهره مند می گردید و این چیزی نبود جز کسب سود. بنا بر این این قشر زمینه قوی برای تبدیل به طبقه سرمایه داری که به شکل دولتی عمل می کرد را یافت.

البته پروسه فوق همراه با برخوردها و مقاومتیهای زیادی همراه بود، چون اولاً بسیاری از فعالین و اعضای حزب را کارگران تشکیل می دادند و بسیاری از کادرها نیز کارگران بازنشسته و کمونیستهایی بودند که سالهای طولانی در کوران مبارزه طبقاتی قرار داشتند و به سادگی تحت تاثیر قرار نمی گرفتند و لذا دو رویکرد که یکی روند فساد و استحاله را طی می نمود و دیگری به پشتوانه طبقه کارگر عرض اندام می کرد در مقابل هم قرار گرفتند و تنشهای بسیاری را در حزب ایجاد کردند. اما به هر حال چون این عامل اقتصادی روز بروز نقش بیشتری

می یافت، و در نهایت پشتوانه های بزرگ دیگری که در سه فصل قبل به آنها پرداختیم را داشت، بر گرایش کارگری غلبه یافت و گرایش سوسیالیستی نتوانست در مقابل آن ایستادگی نماید.

عده ای بر این باور هستند که روشنفکران تحت تاثیر عوامل اقتصادی قرار ندارند و سمت و سوی طبقاتی آنها ارتباطی با پایگاه طبقاتی آنان ندارد و بر این مبنا بحث ذکر شده در مورد انقلابیون حرفه ای را فاقد اعتبار می دانند. این دیدگاه تنها عامل ذهنی را در مورد روشنفکران عمده می کند و بعبارتی دیگر تنها اراده آنان را در سمت گیری طبقاتی تعیین کننده می داند. چنین نگرشی در مورد فساد روشنفکران کمونیست (انقلابیون حرفه ای) عامل اقتصادی را در نظر نمی گیرد و تنها به این بسنده می کند که، تنها عوامل روبنایی و اراده عده ای که معلوم نیست چرا و چگونه تغییر یافته است را موثر می دانند. در نهایت تنها تصمیمات فردی و ذهنی روشنفکران را باعث چرخش ایدئولوژیک و شکست سوسیالیسم می داند. اما چنین نگاهی فاقد زیر بنای علمی است و بلحاظ فلسفی برخورداردی ایدئالیستی به مسئله دارد. این نگاه عامل ذهنی را مقدم بر عامل عینی می داند. درست است که روشنفکران مستقیماً با عوامل اقتصادی درگیر و در ارتباط نمی باشند، اما مانند بسیاری دیگر از اقشار و نیروهای اجتماعی تحت تاثیرات تعیین کننده و قوی- هرچند غیر مستقیم- مناسبات و روابط اقتصادی قرار دارند. در هر جامعه ای که تضادهای طبقاتی حادث باشد، روشنفکران بیشتر به انقلاب و مبارزه گرایش می یابند.

البته این مسئله که عده ای از روشنفکران طبقات فوقانی تحت شرایطی خاص از طبقه خود گسست می کنند و به صف انقلاب روی می آورند واقعیتی است، اما این واقعیت در موارد استثنایی و خاصی عمل می کنند و نمی توان آنرا به عنوان یک قاعده کلی در نظر گرفت. اینجا بحث بر سر یک قاعده کلی و تعیین کنندگی عوامل اقتصادی است. ما نمی توانیم تاثیرات عوامل اقتصادی را بر روشنفکران نادیده بگیریم و پارامترهایی مثل بهره وری از ثروت اجتماعی و یا عوامل دیگر اقتصادی را کاملاً در درجه دوم قرار بدهیم. طیف روشنفکران خرده بورژوا حتی در نظام سرمایه داری، در موقیتهای اقتصادی متفاوتی قرار دارند و بطور کلی روشنفکرانی که از طبقات پایین جامعه برخوردارند انگیزه های بیشتری برای مبارزه انقلابی و طبقاتی دارند.

اما موضوع بحث ما نه در ارتباط با یک فرد خاص و یا بررسی موارد استثنایی، بلکه موقعیت هزاران انقلابیون حرفه ایست که در حزب کمونیست شوروی متشکل بوده اند و در راس قدرت سیاسی قرار داشته اند. باید توجه داشت که آنها کسانی بودند که سالهای مدید و طولانی بمثابه رهبران طبقه کارگر مبارزه کرده بودند و بر این مبنا عامل ذهنی به تنهایی نمی توانست عامل فساد و چرخش ایدئولوژیک آنها باشد. کمونیستهایی که

در دوران مبارزه طبقاتی روسیه، سالهای بسیاری را پشت سر گذاشته بودند چگونه ممکن بود فقط بر اثر عوامل ذهنی استحاله یابند؟ آیا نباید عوامل قوی اقتصادی که باعث شکل گری یک قشر بروکرات و در نهایت هم طبقه سرمایه دار شوروی شدند را علت اصلی استحاله طبقاتی دانست؟ چگونه ممکن است حزبی که متشکل از هزاران کمونیست بود، در طول دو دهه به جریانی رویزیونیستی تبدیل گردد؟ بنا بر این عامل اقتصادی یعنی بهره وری آنها از ثروت اجتماعی که هر روز بیشتر می شد و آنها در فرایند تولید آن نقشی نداشتند و بر مبنای موقعیت سیاسی و اجتماعی که داشتند امکان انباشت آن برایشان فراهم بود را یکی از عوامل مهم فساد آنها دانست. بسیار سطحی نگری است هر گاه تصور کنیم با تئوری های پیش و افتاده رویزیونیستی خرشچف مثل، راه رشد غیر سرمایه داری، همزیستی مسالمت آمیز، و گذار مسالمت آمیز، تمامی رهبران و کادر های کمونیست، اصول مارکسیسم را زیر پا بگذارند. واقعیت آن است که آنها سالها قبل از آن و طی پروسه ای دراز مدت مادی، استحاله یافته بودند. در واقع این تئوری ها برخواسته از چرخش طبقاتی انقلابیون حرفه ای بود که قبلا دچار فساد شده و منافعشان تئوری های سیاسی دیگری را نیاز داشت.

اما اگر از زاویه ای دیگر به این بحث نگاه کنیم، ممکن است این سوالات پیش بیاید که مگر ممکن است نقش رهبران طبقه کارگر را نفی کرد؟ مارکسیستها (انقلابیون حرفه ای در روسیه) نقش رهبران طبقه کارگر و بعبارتی دیگر بخش آگاه آن را اداشتند پس چگونه ممکن است نقش آنها را نادیده گرفت؟ کسانی که تمام وقت در خدمت به مبارزه نباشند چگونه می توانند رهبری حزب و طبقه کارگر را داشته باشند؟ آیا این همان بحث جنبش خودبخودی و نادیده گرفتن لایه های مختلف طبقه کارگر نیست؟ آیا این بحث در نهایت به نفی حزب طبقه کارگر نمی رسد؟

برای پاسخ به این پرسشها قبل از هر چیز باید موقعیت و شرایط حزب کمونیست شوروی را در سالهای پس از انقلاب در نظر گرفت. در آن دوران حزب کمونیست هزاران کادر و عضو با تجربه داشت و دیگر انقلابیون حرفه ای به تعدادی محدود و با موقعیتهای وخیم در شرایط قبل از انقلاب روسیه نبودند. پس از انقلاب به سرعت بر تعداد اعضای حزب افزوده شد، در نتیجه در آن موقعیت می شد با این نیروی عظیم تحت شرایط جدیدی عمل کنند و با تقسیم کار جدید و برنامه ریزی مناسب، می توانستند هم کمونیستهایی باشند که نقش رهبری حزب را داشته باشند و هم عضوی از طبقه کارگر باشند. بعبارتی دیگر آنها می توانستند کارگران کمونیستی باشند که با برنامه ریزی جدید وظایف خود را انجام دهند. با وجود هزاران کادر و عضو با تجربه کاملاً ممکن بود که تقسیم کار جدیدی بوجود آورد تا خلا ای وجود نداشته باشد. این بحث به هیچ وجه نفی جایگاه حزب

طبقه کارگر نیست و فقط شرایطی را در نظر دارد ، تا بجای " روشنفکران کمونیست" ، "کارگران کمونیست" رهبری حزب را به عهده داشته باشند. این راهی است برای به حد اقل رساندن خطر فساد در حزب و جلوگیری از استحاله طبقاتی رهبران حزبی. هر چند شاید بخشی از نیروی رهبران طبقه کارگر، با شرکت در فعالیت تولیدی گرفته شود و به ظاهر این به هرز بردن انرژی کادر های حزبی تلقی شود، اما واقعیت این است که از بین بردن شرایط فساد و یا به حد اقل رساندن خطر آن اهمیت به مراتب بیشتری دارد . چنانچه ما قادر باشیم آنها را از تولید و روابط تولید دور نکنیم و چنانچه قادر باشیم نقشی برای آنها در فعالیتهای تولیدی، هر چند کوچک و مختصر و با در نظر گرفتن موقعیت سیاسی آنها قائل شویم در واقع آنها را از پروسه استحاله و فساد دور کرده و در یک مناسبات سالم سوسیالیستی قرارشان داده ایم. چنانچه قادر باشیم همانند دیگر افراد جامعه سوسیالیستی که برای امرار معاش تلاش می کنند، انقلابیون حرفه ای را نیز در یک موقعیت اقتصادی مناسب قرار دهیم، که بر این مبنا هویت و منافع گره خورده با طبقه کارگر داشته باشند، مطمئناً این افراد به راحتی نمی توانند به منافع خود و طبقه کارگر خیانت کنند. به عبارتی ساده تر طبقه کارگر آگاه به منافع طبقاتی خود پشت نمی کند و در چنین شرایطی آرمانگرایی آنها مبتنی بر واقعیات است و ریشه های محکمی در منافع طبقه کارگر دارد. تاریخ ثابت کرده ، بروکراتهایی که به خرده بورژوا و در نهایت بورژوا تبدیل می شوند، دارای موقعیت سیالی بوده اند و امکان کانالیزه شدن آنها در مسیر استحاله زیاد بوده است. ماتریالیسم دیالکتیک به ما آموخته که، شعور محصول زندگی اجتماعی است و نه برعکس. در نتیجه چه انقلابیون حرفه ای و چه هر کس دیگری در نهایت تحت تاثیر زندگی اجتماعی که رکن اساسی آن مناسبات و روابط تولیدی است قرار دارند. چنانچه روند زندگی اجتماعی بگونه ای باشد که بخشی از جامعه (بخوان انقلابیون حرفه ای ) در موقعیتی ممتازی قرار بگیرند، نمی توانند مستثنا باشند و در نهایت فاسد خواهند شد. ما بعنوان ماتریالیست، در بررسی مسئله روشنفکران و انقلابیون حرفه ای نیز باید تقدم عینیت بر ذهنیت را مد نظر قرار دهیم و روشنفکرانی را که بمثابة انقلابیون حرفه ای عمل می کنند مستثنا از قانونمندی های اجتماعی ندانیم. درست است که روشنفکران با عوامل ذهنی سرو کار دارند و مشخصه اصلی آنها فعالیت ذهنی آنها است، اما ذهنیت آنها در نهایت بر اساس واقعیات اقتصادی و اجتماعی شکل می گیرد، که تعیین کننده منافع طبقاتی آنها است.

منافع طبقاتی روشنفکران نه بر اساس خواست و تمایل آنها و بدون ارتباط با پدیده های عینی ، بلکه دقیقاً در راستای تضادهای طبقاتی جامعه و تا ثیرات آن شکل گرفته است. درست

است که این تاثیرات در مورد روشنفکران از ویژگی های خاصی هم بر خوردار است، اما این مسئله نباید باعث نتیجه گیری غلط جدا کردن روشنفکران از واقعیات جاری در جامعه و اقتصاد بشود. در هر جا که مبارزه طبقاتی اوج می گیرد، روشنفکران نیز صف آرایی جدی تر و پر رنگتری در دو قطب جامعه انجام می دهند. روشنفکران نیز مانند دیگر مردم تحت تاثیر عواملی مثل: فقر، بیکاری، ثروت، مالکیت خصوصی و... قرار دارند، آنها نیز تحت مناسبات و روابط اقتصادی خاصی زندگی می کنند. مگر ممکن است که روشنفکران فقط تحت تاثیر عوامل ذهنی و به دور از تمام واقعیاتی که هر روزه بر آنها نیز تاثیر می گذارد، عمل کنند؟ مستقل دانستن ذهنیت روشنفکران در انتخاب راه خود در واقع دیدگاه دکارت، در اصالت کامل برای ذهن قائل شدن است.

نزدیکی هر چه بیشتر روشنفکران کمونیست به طبقه کارگر باعث می گردد تا زمینه های بروز پدیده بروکراسی و منفعت طلبی های روشنفکرانه و خرده بورژوازی بسیار کاهش یابد و از سویی دیگر روشنفکران منافعی یکسان و کاملاً منطبق با طبقه کارگر از بعد اقتصادی پیدا کنند. این مسئله بسیار با اهمیت و تعیین کننده است چرا که روشنفکرانی که در طبقه کارگر حل می شوند، نمی توانند به منافع طبقاتی خود خیانت کنند. عبارتی دیگر روشنفکران کمونیست ریشه هایی محکم در بین کارگران خواهند داشت که بسادگی نمی توان آنها را از طبقه جدا کرد.

با طی شدن پروسه فوق، دیگر "روشنفکران کمونیست" رهبری طبقه کارگر را در دست ندارند، بلکه "کارگران کمونیست" رهبری طبقه کارگر را بعهد می گیرند. رهبران با داشتن پایه های مادی قوی و بمثابه بخشی از طبقه کارگر، خطر به انحراف رفتن و استحاله طبقاتی را کاهش می دهند و حزب را بمثابه حزب طبقه کارگر حفظ می کنند.

## پایان سخن

بررسی که من در چهار زمینه انجام دادم، در واقع در ارتباط تنگاتنگ با هم قرار دارند. هر یک از عرصه های جدال طبقاتی که من به آنها پرداخته ام می توانند بسیار دقیقتر و موثکافانه تر بررسی گردند، من به مدت ده سال این نوشته را کامل کردم و فکر می کنم شاید تکمیل آن و رفع هر اشکال موجودی را به تنهایی نمی توانم انجام دهم و لذا انرا به معرض بحث گذاشتم. در سال اول که این نوشته تکمیل شد من متوجه اطلاعات بسیار ناقصی شدم و با مراجعه با منابع، سعی کردم این نقص را جبران نمایم. در سال دوم و سوم با تغییرات اساسی که در نوشته بوجود آمد، متوجه در هم بودن مباحث شدم و سعی

کردم به تفکیک و ارتباط منظم بین آنها بپردازم ، که در نتیجه بازهم تغییرات بسیاری در متن بوجود آمد. اما زمانی که متن را به رفقای صاحب نظر در این مورد دادم، بازهم متوجه نقص های دیگری شدم. اختلاف نظر در بسیاری از موارد توانست به من کمک کند تا بیشتر به جزییات مسائل توجه نمایم و آنها را تکمیل کنم. اما پس از گذشت همه اینها که فکر می کردم کار تمام شده و می توانم مطالب را منتشر نمایم، رفیقی به یک اشکال اساسی در بررسی من اشاره نمود، و آن عمده شدن عامل ذهنی در بسیاری از موارد بود. وقتی من متن را مجددا بررسی نمودم به این اشتباه بزرگ پی بردم و در واقع طی سه سال گذشته، بخشهایی زیادی از نوشته را تغییر دادم و به بررسی مجدد همه وقایع پرداختم و سعی نمودم رد پای جدالهای طبقاتی در شوروی و در داخل حزب را کشف نمایم. اما واقعیت این است که در بسیاری از موارد رویکردهای طبقاتی در جامعه شوروی و در حزب بسیار در هم تنیده و پیچیده شده بودند و بدلیل فضای غیر دمکراتیک اطلاعات و اسناد زیاد و معتبر بسیار محدود و ناکافی هستند. در چند ماه آخر نیز بسیاری از مطالب تکراری و نقل قولهای طولانی را حذف نمودم .

در نهایت من فکر می کنم بررسی تجربه سوسیالیسم در شوروی، یک پروژه دراز مدت را از جانب مارکسیستها می طلبد و امیدوارم نوشته من قدمی در این راه باشد. واضح است که این نوشته نمی تواند پایان سخن در این مورد باشد و شاید گامی در راستای آغاز بررسی و کنکاش انجام شده باشد.

لنا

آذر ماه 1386